نامهٔ خسروان

داستان پادشاهان پارس

بزبان پارسی که سودمند

مردمان بویژه

کودکان

سبت

نخستین نامه

از آغاز آبادیان تا انجام ساسانیان

دیباچه نامهٔ خسروان

پروردگاری را سپاس که آغاز و انجام گیتی و گیتی وران همه از اوست و اگر نیکو و فرارین تر از این سخن سرایند هر چه بنگری و سخن رانی همه خود اوست پس از ستایش یزدان بی نیاز درود فرستادن به فرستادگان و خجسته وخشوران از نخست تا انجام سزاوار است که چراغ دارهٔ روشنائی شیدشید اشید یزدان رهبری و رستگاری بندگان کوشیدند و نیز درود بر همه شهریاران که بهره بود و نهاد میان مردمان نهند

سرودن شایان است چون این محکوم بازوبستان

کیانی مظلوم مسافر درویش فانی مانکجی لیمجی هوشنگ هاتری

هندوستانی در دوره دادگستری و سورستار پروری شهریار

با خرد و هوش خسرو منوچهر چهر پادشاه جوان بخت کیانی تخت

(السلطان صاحبقران ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه)

از هندوستان باندیشه گردش جهان پای در خاک ایران

نهاد و زیادی دادگستری و دانش پروری ازان خدیو خدایگان

درباره همه گروه و ویژه همکیشان خویش دید از جایگاه نیاکان

پیشین خود آرمیده تا آنکه کم کم پی باندیشه نهانی این همین شهریار

که پروزه کامه‌اش آشکار فرمودن دانش و خرد است

و پژوهش درین زمان که زبان ترکی و تازی و پارسی باستان

درهم آمیخته است   نویم از برای جُداشناسی زبان پارسی

باستان گُفتار بنگارش کتب پارسی زبان دندشتی فرمودند

و تن از سران دانش و بینش که یگانهٔ دهر بودند فرمان آن

خسرو مهرنشان پذیرائی نمودند یکی از آن دو انوشه روان

بهشت آشیان میرزا محمد تقی سپهر ملقب بلسان الملک

تاریخ ایران و سایر کشورها از آغاز جهان و تا این آوان

(پیوستن و پیوستگی) در چند دفتر گرد آورده و آنرا بناسخ التواریخ

نام نهاد   و دیگری نوشین روان خلد مکان   میرزا رضا

قلی خان المتخلص بهدایت   و ملقب بامیرالشعراء   مشهور

بلله باشی که از کلک در سلک نگارش باز مانده روضة الصفا

و فرهنگ انجمن آرای هوشنگ ناصری پرداخت ازانجائیکه

این بنده به دیده راست بین و گوش آبیغ شنود روشن هنرپژوهی

و خرد پذیری این شهریار کامگار را دیده و گاه گاهی در هر

گوشه و کناره با چندتنی از گروه دانشوران و فرزانگان

انجمنی داشت و همداستانی با آن دوستان مهربان که

هرکدام در بلند پایه دانائی یگانه و ادیب زمان بودند گفتنی

چند بمیان آورد که هرگاه تواریخ پادشاهان باستان که

فرنگیان بروش دیگر آشکارا نوشته‌اند آنرا برابر نموده

منتخبی از آن زبان درست پیشینیان نگارش رود و بنافته

رسد بسیار پسند خواهد افتاد تا ایرانیان از گذارش نیاکان

خویش آگاهی و دانش به پدید آید بدین اندیشه سه تن از

دانایان پذیرائی نمودند که بیاری [illegible] بانجام

کوشش خجسته (پور خاقان فتح علیشاه قاجار) انوشه روان
جلال الدّین میرزا که دانای فرزانه و در دبستان دولت دریافت
زبان فرانسوی نموده پذیرفت که تواریخ خارجه را با تواریخ ایران
یادداشت و برابری نموده زبده آنرا کتابی از گذارش پادشاهان
باستان و داستانی از نیاکان فرخنده نشان نگارد و
آنرا که از پیرونه گفتار پیشین است درست بیافت رساند
که هر نوآموزگاری در دبستان این کشور از گذارش تاریخ
پیشینیان و نیاکان خود بهره مند شوند و دیگری که در درجه
خوشنویسی (میرعماد) دویم و دانش زبان پارسی باستان
می مانند و بسیار شیرین و دلنشین نگارش مینمود و در دبیری
دبیر دبیران و کارگذار سفارت سنیّه دولت فخیمه انگلیس

ـن و بیره خزانه دار است (اقای آقا میرزا شفیعلی

مجده) که با نگارشی خوش و بیانی دلکش پذیرائی

ـندگی کتاب را نمود . یکی دیگر نگارندگی چهره (مانی)

ـستاد نامش (مقرب الحضرت العلیه میرزا ابوطالب

مجده هست . اکنون اداره پستخانه مبارکه ایران است

ـشه داستانی چهره بندی هر شهریاری را بر خود

ـت چون این کهین بنده یزدان از آن آزاده رادان

ـنشوران دوستان و مهربانان این گفتار شنیده خواستاری

ن در این کار دیدم امداد و یاری با ایشان را باندازه

ئی خود از مخارج خود پیشنهاد نموده و نیز سکه‌هائی

ـه چهره‌های پادشاهان باستان از نخست در نزد خود داشتم

وادم و چند فرشتیم بزبان گجرات و رند و پهلوی نگاشته از
تواریخ نیز بدبیر خود نوشیبن روان میرزا بهرام خسرو که از
پرورش یافتگان دهشتی دپرستان مازدیسنان دارالخلافه
بود سپردم که گذارش آنرا بزبان پارسی گفتاری اکنون آورد
و بر گذار فرگاه انوشه روان شاهزاده نام برده شد پس از
فراهم آوری **بنامه خسروان** نام نهاده و بتافت
رسید پسند همه مردمان کشور ایران افتاد و دیگری از دوستان
که اکنون از جانب دولت ایران سفارتخانه دینه دبیر است
بنام آقای میرزا احسن پور انوشه روان خداداد که دانشمندی
یگانه است در سال هزار و دویست نود و هفت هجری نسخه را برده
(فتوگراف) از آن برداشت و آنرا روی سنگ (لیتوگراف)

چاپ کرده در خاک ارد پا پسند همه کس افتاد و از آنگونه
چون این چرخ و زمان گرده باز دبستان درگشوده بند دبستان
پارسی آموزی نهاده و سود روی ایشان است. بی بردن زبان
باستان و نیاکان خودشان را خواستار آمدند که این کیش
پسندهٔ ایزدان آشکار را نمودن چنین گوهر گران بها را شایسته
دانسته برادر مهربان سیت کاوس جی دینشاه جی کیقبادیا
را انگاشت که این نامه فرخنده را بچاپ رسانده دانش پایه گسترده
سازد و تا همه مردمان از این برومند درخت دانایی برند و پیمبر
نیکیم یاد کنند بیاری دادار یکیت

پوشیده نماند

در ممالک فرنگستان گروهی از دانشمندان هست که زبانهای
خاورزمین آموخته و نامه های آن سرزمین را از اشعار و تواریخ
بکمال رغبت خوانده و هرکدام که پسندشان می افتد هم چاپ
میکنند و هم بزبان خودشان میآورند اکنون که در فرنگستان
پیشهٔ فتوگرافی زیاده از اندازه ترقی حاصل نموده هست نه تنها برای
عکس اندازی صورتها و نقشهاست بلکه هم از برای عکس گرفتن
و چاپ کردن نوشتجات و کتب خوشنویسان مانند کلام مجید

دست خط میرزا شفیع و انصاری و خط میرعماد و غیره ممکن و بجا
می آید بوجهیکه فرع را از اصل تمیز نمی توان داد یعنی پس از
عکس اندازی بسنگ انداخته چاپ میکنند و این صنایع را
بعبارهٔ فرنگی فتولیتوگرافی میگویند پس چاپ کردن کتب
فارسی و عربی و ترکی و غیرهم بدین طرز نو که گفته شد زیاده مطلوب
است بجهة اینکه چاپ و یا طبع کردن حروفات عربی و فارسی بدان
رسمی که تا بحال متداول است اشکالات زیادی دارد و در
پیش چشم ارباب مطالعه چندان مقبول و مستحسن نمی افتد
لهذا ادیب دانشور موسیو فرادواتری بارب که ناظر مدرسهٔ السنهٔ شرقیه
دیده است باقتضای مصلحت بموسیو ژاماریشکی که صاحب
یکی از مشهورترین چاپخانهای این شهر است تکلیف نمود

که چند نسخه کتاب درین شیوهٔ مرضیه چاپ کند و کتابی که

شایستهٔ نمونهٔ نخستین باشد **نامهٔ خسروان**

که از تألیفات این روزگار و در دار الخلافهٔ طهران چاپ شده است

برگزیده شد و اندیشهٔ ما از دوباره چاپ کردن این نامهٔ یگانه

که کمیاب روزگار است از دو سبب مناسب و پسند خاطر افتاد

نخست اینکه نظیر این تاریخ دیگر مختصر و [illegible] کار آن [illegible]

خاصه مردمان فرنگستان زیاده کارآمد است دویم اینکه از تاریخ

و سیر پادشاهان پیشین ایران بطوریکه مورخین متأخرین عجم در

زمین نوشته‌اند ازین بآسانی می‌توان آگاهی یافت

سیم آنکه این نامهٔ گرامی که بزبان فارسی صرف و

[illegible] لغات عربی تألیف شده است

ست هزار باب دانش و معرفت که ببرسد البته پسند

مرشان خواهد افتاد و هم دلیل بر آن هست که نامه نگاریها

ان سخنگفتان پارسی که خالی از سخنان تازی باشد

شده هست

گردآورندهٔ این داستان جلال پور فتحعلی شاه قاجار
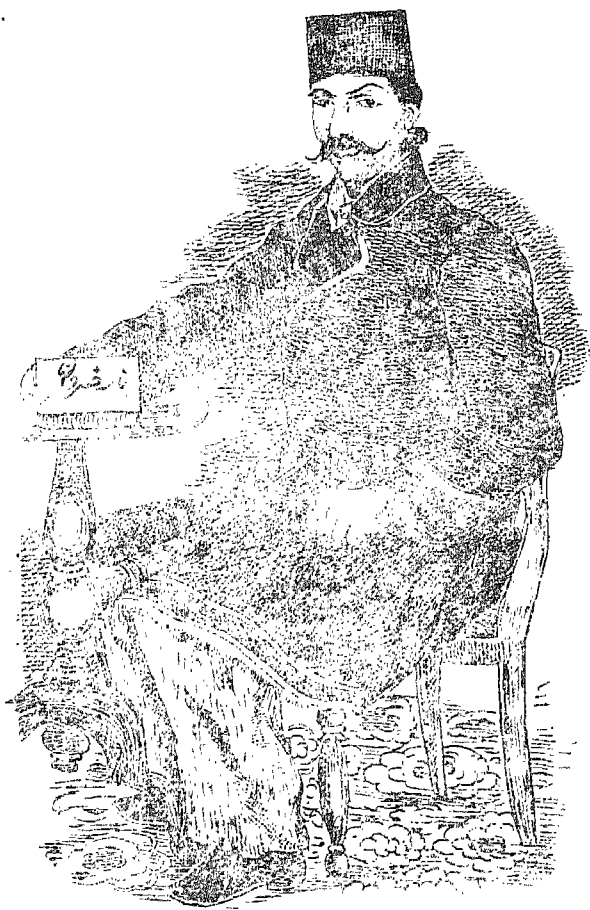
دیباچه نامه

بنام خداوند بخشنده مهربان

گوید کمترین جلال پور فتحعلی شاه قاجار چون از آغاز
پادشاهی گیتی پناه ناصرالدین شاه قاجار که روزگار خسرویش
پاینده باد پیوسته هرگونه دانش و هنری در ایران پراکنده
و از هر کشوری دانشوران و هنرمندان بسرزمین
ما آمده پیشه‌های گوناگون و دانشهای بیشمار بمردم اینجا
می‌آموزند و این شهریار دبستان بزرگی برپا کرده که
الفنونش نامند و راستی شایسته این نام
زیرا که هرگونه دانش و هنری از این دبستان برپا است

این بنده چندی در این دبستان بآموختن زبان فرانسه
که شیرین ترین زبان فرنگستان و کلید هر گونه دانشی است
پرداخت و چندین نامه خواند روزی در این اندیشه افتاد
که از چیست ما ایرانیان زبان نیاکان خویش را فراموش
کرده ایم و با اینکه پارسیان در نامه سرائی و چکامه گوئی
بگیتی آسانند نامه در دست نداریم که بپارسی نگاشته شده
باشد اندکی بر نابودی زبان ایرانیان دریغ خوردم
و پس از آن خواستم که آغاز نامه پارسی کنم سزاوار تر از داستان
پادشاهان پارس نیافتم از این روی این نگارش را نامه خسروان
نام نهادم و کوشیدم که سخنان روان بگویش آشنا نگارش
رود تا بر خوانندگان دشوار نباشد امید که خداوندان

پستی سخنان این نامه خورده نگیرند زیرا که
تی و کم سخنی اندیشه نداشتم چهرهای پادشاهان زا که نزد
ان است گرفته از روی انها کشیده شد و چون
شناختن کاف پارسی سه نکته است در زیر انها
ده شد تا با کاف تازی جدا شوند

نامهٔ خسروان
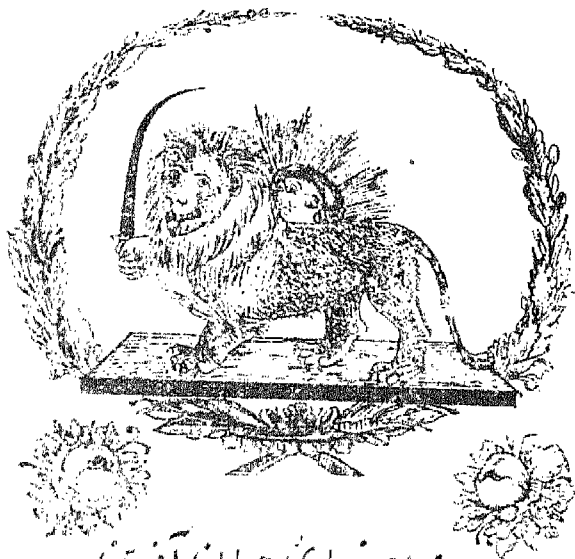
بنام خدای جهان آفرین

شاهان کشور ایران به باستانی پاسیانا تا هنگام

روشهریار یزدگرد بست آبادیان

شاییان یاسانیان گلشاهیان

نخستین آبادیان

پیمبران و پادشاهان کشور ایران بوده اند روزگار پادشاهی
انها را نگارنده دبستان کیخسرو پور آذرکیوان
پارسی صد زاد سال کیوانی شمرده مه‌آباد بود که مردمان
را گروه گروه کرده بدانشوری و کشت کاری
و پیشه‌وری و کشورداری و پهلوانی
بگماشت بر و نامه بزبان آسمانی فرود آمد از او ساتیر
گویند پارسی آن در نزد ایرانیان هست و آن بر پانزده
دیبچه است و هر یک ویژه پیمبری پس از آن چهارده تن
پیمبر فرزانه پدید آمدند همه آباد نام که پیرو وسـ

آبادیان

ن همه آباد میکردند و پیشین اینگروه آباد آزاد
میان مردم یکناری شده به پرستش یزدان پرداخت
بیند که خانهٔ مه‌آباد بود و از امه که بنامیدند که پارسی
ن پیکرهاست زیراکه پارسیان مانند و ستاره‌ها از
به سیم و سنگ آراسته و پرستش گاههای خود میگذاردند

دوتین جیان

گویند سالیان پادشاهی ایشان پس از آبادیان یک
سیار سال کیوانی بود نخستین پیمبر و پادشاه این گروه
ان جی افرام آزاد بود که در گروه یزدان پرستی
ود بخواهش مردمان در میان ایشان آمده بآموزگاری

شائیان

انها پرداخت وی نیز پی سپر کیش مه آباد بود واپسین
اینگروه را جی آلاد بنامند

سوّمین شائیان

پس از جیان ایشان به پادشاهی تن درداوند نخستین
شائی کلیو است او نیز پیمبری فرزانه و یزدان
پرست بود روزگار شائیان را یک شمار سال
کیوانی شمرده اند واپسین اینگروه شائی مهبول
از پادشاهی کناره کرده گهنبد [کوه‌نشین] شد

چارمین یاسائیان

یاسائیان

گویند یاسان پس از شائی جیبول پادشاه شد
وی نیز پیروی آبادیان میکرد زیراکه ستارها و شیشها
را نمونهٔ فروغ یزدان میدانست و نیز آئین این گروه بدستور
وساتیر مه آباد است روزگار پادشاهی ایشان نه سلام
سال بود واپسین اینگروه یاسان آجام است

پنجمین گلشائیان

نخستین اینگروه را گلشاه خوانند کجا پیدایشش
تا بجهان آمدن آدم خاکی که تازیان پدر مردمان دانند
یکی بوده است پارسیان او را پسر یاسان آجام و کیومرز
دانند گویند کیومرز بزرگ زمین است چون دریار

گلشائیان

زاوسین بجای یکدیگر ورمی آیند   کیومرز را کیومرس نیز
خوانند آدم خاکی و گلشاه میستایندش   واینگروه پنجمین تا
پادشاهی یزدگرد شهریار گویند بجز از ضحاک شش هزار و
بیست و چهار سال و پنجاه در ایران زندگانی کردند
از آن پس تازیان بدین کشور دست یافته فرزندان شهریاران
پارس از پادشاهی افتادند   واین گروه پنجمین را بچهار بخش
گروه چهار نام نهاده اند   ۱ پیشدادیان   ۲ کیان
۳ اشکانیان   و   ۴ ساسانیان

نخستین پیشدادیان

با ضحاک تازی و افراسیاب تورانی یازده تن بوده اند

کیومرس

۱ کیومرس ۲ هوشنگ ۳ تهموس ۴ جمشید
۵ ضحاک ۶ فریدون ۷ منوچهر ۸ نوذر
۹ افراسیاب ۱۰ زاب ۱۱ گرشاسب

نخستین کیومرس

همه داستان سرایان برآنند که کیومرس نخستین
کسی است که آیین پادشاهی بجهان آورد گویند بنیاد
شهرسازی از او است و رآغاز و باوند و
استخر بساخت که پیشتر هنگام در آنجا بودی سالها
زیست و چهل سال پادشاهی کرد پوست پلنگ پوشید
و پیوسته در کوه و هامون میگشت

کیومرس

از پشم و موی جامه و زیر انداز ساخت و سنگ با فلاخن
انداخت جشن شده که پارسیان در دهم بهمن ماه گیرند
از او دانند و در میان فرزندان خویش به نیکوئی سخن
سرودی و این سخنان از اوست

شادی بسیار سرشت را خوش پسند کند کامرانی بیشمار
دل را بمیراند و گفته است اندوه بیماری است که از
کمی گرمی سرشت زائیده شود و هوش شاخی است
که هنگام بیداری برومند و تازه گردد و آنچه
داد و دهش بیفزاید روزگار فرمانروائی پیروز شود
و هر چه درستی را پاداش بیش نهند کار [illegible] بیشتر رود
[illegible] سپاه [illegible]

کیومرس

روزگار خویش بود برخی گویند شیث پیمبر اوست
پدر خواست پادشاهی بدو سپارد و خود از فرمانروائی
کناره گیرد کشور خویش بدو سپرد وی در جهانداری و داد
مردمی بداد و ماننده پدر آئین نیکو نهاد هر گاه از کشور
کشائی و زیر دست پروری آسایش یافتی در کنج سنگها (غارها)
بندگی پروردگار می پرداخت چند تن از دیوان چون
او را تنها دیدند با سنگهای گران از پا در آوردندش
گویا دیو مردمی بیابانی سرکش و نادان بودند که بر مردم شهری
ستم مینمودند و بتنهائی در کوهها زندگی میکردند
چنانکه اکنون در ترکستان و بلوچستان اینگونه مردم
نادان خونخوار بسیار است

بابک

کیومرس

کیومرس در این اندوه ناشکیبا بود تا در خواب رخساره پسر
دیده از گذارش او آگاهی یافت و با لشکریان
بسوی دیوان شتافت و بجوخواهی آنها را بسزا رسانید
و در آن سرزمین شهر بلخ بنیاد کرد و در همان روزگار
زن سیامک فرزندی آورد و ویرا هوشنگ
نام نهاد و دل خویش را اندکی از نابودی پسر آسوده ساخت
و او را پس از آموزگاری شایسته جانشین خویش نمود
و خود به بندگی یزدان پرداخت گویند بسریانی کیومرس را
زندهٔ گویا نامیدند و براستی شایستهٔ این نام بود

دومین هوشنگ

پیشدادیان

پورسیامک پسرزادهٔ کیومرس پادشاهی بود با دانش
و خرد وبسی نامه در دانشوری نگاشته که یکی از انها را جاویدان
خرد گویند برخی از انرا احسن سهل دریافت کرده
بزبان تازی درآورده دیدار آن نگارش نشانه ایست
از نیروی و توش او پارسیان برانند که پیمبری داشته و از
بسیاری دادگستری او را داد بنامیدند واینگروه
نخستین بنام پادشاه و آیین است پیشدادیان بنامند
برخی او را ایران نامند و این کشور را بنام وی خوانند
پارس و زروشت نخستینش نیز گفته اند پارسیان گویند
ادریس پیمبر اوست سالها در جهان بود و چهل سال
جهانداری کرد و دیهیم بر سر نهاد

ہوشنگ

پیشدادیان

آهن از سنگ بیرون آورد و از آن ساز جنگ ساخت
از پشم و پوست روباه و سمور زیرانداز کرد کاریزها در آورد
بر آبادی استخر که پای تخت بود بیفزود دو شهر ساخت
شوش و بابل اگرچه برخی بر آنند که بنیاد بابل از ضحاک
است روزی جای نشین خود تهمورس را خواست
و گفت ای فرزند دلبند مرا براستی رای و درستی پیمان
و زیرکی هوش و بسیاری دانش تو امیدی بزرگ است
پیداست که بنیاد نگارش دانائیست و آماده شهریاری
پس از من تو هستی اینک کشور بتو گذاشتم و تو را نگهداری
مردمان برگماشتم این بگفت و بدخمه نیاکان خود شتافت
و در آنجا بگاه تا بجایکه جهان ناپایدار را بدرود گفت

هوشنگ

به پرستش یزدان پرداخت   از اندرزهای اوست

که در جاویدان خرد (اندر نامه که هوشنگ نگاشته) میفرماید

آغاز و انجام بسوی یزدان پاک است و یاری از اوست

ستایش او را سزاست   هر انکو آغاز را شناخت ستایش

پیشه کرد   و آنکه از انجام آگاهی یافت بنده شد هرکه یاری

از او دانست فروتن گشت کسیکه از داد و دهش وی

آگاه شد به بندگی گردن نهاد   و از سرکشی چشم پوشید

فرموده   بهترین چیزیکه از خدا به بنده رسد   دانش

این جهان و آمرزش آنجهان است   خوشترین

آرزوئیکه بنده از خدا دارد تندرستی است   نیکوترین

سخنان ستایش یزدان پاک نیکوکاریها چهارگونه است

پیشدادیان

۱ دانش ۲ دوست داشتن آن ۳ پرهیزکاری

پاکمنشی ۴ دانش دانستن آیین است و دوست

داشتن دانش بکار بردن آن و پرهیزکاری شکیبایی است

پاکمنشی تابودی خواهشها فرمود کیش مانند

خانه ایست که در پایهای چند برپا مانده باشد هرگاه

بر پایه زیان رسد بآبادی آن کاسته شد بودی پایهای دیگر

ویران شود و آبادی آنخانه دشوار گردد پس اگر یکی

از آیینهای کیش را زیانی رسد چشم از آن پوشند رفته

رفته آیینهای دیگر بویرانی کشد و کیش بجای نماند

فرمود که خوی بندگان یزدان بجا. یا پسندیده برجاست

۱ دانش ۲ بردباری ۳ پاکدامنی و ۴ داد.

هوشنگ

دانش به نیکوئی برای دست یافتن به نیکوئیست ودانش
به بدکاری برای پرهیز از آنست ودانش وکردار چون جان
وتنند ودانش بیخ است وکردار بر ودانش پدر است
وکردار پسر دانش بیکردار پسندیده نباشد کردار
بیدانش بانجام نرسد نیز فرموده که توانگری در بینیازی
است وآسایش در گوشه نشینی آزادی در گذشتن از
خواهشهای زیانکار ورستی در درستکاری وبزرگواری
در بیخواهشی هم گفته است برون آور آزمندی را از دل
خود تا بازشود بند پای تو وآسایش یابد تن تو بیفرمایه
ستمکار پشیمان است اگرچه ستایشش کنند وستمکش
آسوده است اگرچه سرزنشش نمایند فرمود توانگری

پیشدادیان

درخرسندی است   درویشی در جستن توانگری

سپاسدار بی‌نیاز است اگرچه برهنه و گرسنه باشد

بسیارجو اگر همه گیتی از اوست درویش است   آزمند اگر

همه دارایی جهان باشد تنگدست است   دلیری پردلی است

و پانهادن درکارهای بزرگ   و شکیبا بودن از رنجهای

دردناک ناپسندیده سرشت   بخشش بجا جوانمردی است

خودداری در نیرومندی بخشایش است   پیش بینی بهنگام

استواری کار میفرماید   لگام آسایش در دست اندوه

و آسایش زیر بار رنج است فرمود   مردنت نزدیک است

و دوستت نیست   روز و شب باشندی در گذرند

دمی نگذرد که روزگار بگذرد   میفرماید گرامید مرگ خود را

هوشنگ

و پیوسته نگران باش او را فرموده هنگامیکه آسایش
تن با تو خو کرد از مرگ بیندیش و هنگامیکه از آسایش خشنود گردی
اندوهگین باش از رنج که بازگشت آسایش بسوی اوست
و دیگر گفته نرمی بهتر از سختی و آهستگی خوشتر از شتاب
کردن است گوید هنگامیکه پادشاه زبردست شود اندیشه
اش رنج گردد و راستی از او پوشیده ماند شنونده را
سزا نیست که سخن گوینده را نپذیرد مگر در چهار جا نخستین
گوید نادانی در بردن رنج شکیباست دوم خردمندی
پاکیکه باو نیکی کرده باشد دشمنی کند و سیوم زن زشتکار
پرده دار است چهارم آزمند باندکی شکیباست بیفزاید
سه زیان هست که چاره پذیر نیست دشمنی خویشان

پیشدادیان

۲ رشک همسران ۳ خواست خسروان باندوخته دیگران

سه نیکوکاریست که زیان نپذیرفتست ۱ پرستش دانایان

نزد ایزدا ۲ شکیبائی دانشوران ۳ داد و دهش بزرگان

و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیرست ۱ تن آسانی

۲ زندگانی ۳ اندوختنی فرمود زنجیرا که یزدان فرستد

چاره ندارد و بهترین داروهای آن مرگ است بدترین

اندوهها خواهش زیست انجمان و گفته سه چیز در گیتی خوشی است

و سه چیز اندوه ۱ شکیبائی بهر چه پیش آید ۲ اندوه روزی

فردا نخوردن ۳ سپاس نیکوکاری ۱ رنج آزمندی

۲ خواست از مردمان ۳ آرزوی چیز که پشیمانی آرد فرمود

چهار چیز بخشایش است ۱ بنیاد نهادن ۲ زن خواستن

هوشنگ

زردادن ۳ وارسته بودن و چهار چیز رنج است
۱ زن و فرزند بسیار ۲ تنگدستی ۳ همسایه بد ۴ زن
نافرمان و سختیهای جهان چهار است ۱ بیماری پیری و
ناتوانی ۲ بیماریکه در زاد و بوم خویش نباشد ۳ وام فراوان
۴ دوری راه و پیادگی زن نیک آسایش مرد و آبادانی خانه
و یاری دهنده بر نیکوکاری است فرمود کسیکه نتواند
چنین کارها کند او را مرد نتوان گفت با زن کارزار کند
و پیروزی نیابد بنیاد نهد جائیرا و بانجام نرساند
کشت کند و ندرود و ۳ چیز است که خردمندان باید
از یاد نبرند ۱ ویرانی جهان ۲ دیگرگون شدن آن
۳ رنجهای او که چاره پذیر نیست و دو چیز است که فراموش

پیشدادیان

نباید برد ۱ خدا و ۲ مرگ و دو چیز است که از یاد باید

برد ۱ نیکی که بکسی کنی ۲ بدی که کسی بتو کند نیز گوید

نه بآرزو بی‌نیاز توان شد و نه بخور و آرامی جوان و نه

بدارو تن درست اگر ترا چهار چیز باشد و گیتی بر خود دا

خواهی بود ۱ آنکه از کار خود بدست آری ۲ یاری د

وستی ۳ راستگوئی ۴ پاکدامنی شش چیز در جهان

کامرانی است ۱ خوراک گوارا ۲ فرزند نیک ۳ زن همراه

۴ همنشین مهربان ۵ سخن راست ۶ دانش فراوان

فرمود فرومایه از آموزگاری بزرگ و چنانچه از آهن پست

شمشیر گران بها نتوان ساخت نیز از اوست

که سه چیز دستیار جاسوس است ۱ انگشت ۲ هنگام گرسنگی

هوشنگ

۲ خودداری در خشم ۳ بخشش در تنگدستی خردمند از سه چیز
نیابد نا امید نیست و چیزیرا که درخور خود ندانند نخواهند
و کاریرا که نتوانند بکردن نگیرند فرمود هشت چیز از بی آزمایشی
است ۱ خشم بیجا ۲ بخشش بیجا ۳ رنج در تباه کاری
۴ نشناختن دوست از دشمن ۵ راز گفتن با بیگانه ۶ گمان
نیک درباره مردم نیازموده ۷ باور کردن سخن بیخردان
۸ بیجا گفتن در هنگامیکه سود نبخشد فرمایش اوست
که هر کس بپیشه‌اش کار کند همواره آسوده است بدوستی پادشاه
مناز که نزدیکان او با تو دشمنی ورزند فرمود پادشاه را
سستی نشاید چه او نگهبان کشور است و شایسته نیست
که نگهبان را دیگری نگهداری کند بیفرماید در هیچ جا از این

پیدا و پیان

گفتار دور مباش وخود را اندوهگین مساز چه روز کار دشمن
فرزند آدم است پس بپرهیز از دشمن خود چون اندیشه در
کار دشمن خود نمائی اندرز دیگران برای تو نشاید

سوّمین تهمورس

آنانکه پارسی از تازی شناسند دانند که تهمورس
با طا و تا بزبان تازیان است چنانچه کیومرز و کیومرث
طهمورث نیز تهمرز است تهم در پارسی دلیر را گویند
مانند تهمتن پس تهمرز پهلوان زمین است پسر یا نبیره
هوشنگ بود و برخی برانند که وی برادرزاده است
او را دیوبند بنامند پس از هوشنگ باورنگ

تہمورس

پیشدادیان

شهریاری نشست و نگهداری مردمان کمربست تا آیین
سی کار نداشت و میگفت مردمان هرکیشی خواهند نگاه دارند
پیمان اینکه پا از راه درستکاری بیرون ننهند پانصد سال پادشاهی
رد و ویرا دستوری بود خردمند که بنیروی دانش و بزرگواری
ش سرآمد روزگار خویش بود پادشاه بهمدستی دستور بآبادی
شور و نگاهداری لشکری پرداخت چندتن از بزرگان بدستور
لک برده تخم دشمنی شاه رانیز در دل کاشته و این سخنان را
انه کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند اگرچه شاه و دستور در
اهداری مردمان بپایند نشاید هوشنگ که پیری را بهانه
اخته گوشه گیری گزیده دوباره برگردد و این روش تازه
نیکو نشمارد پادشاه و دستور آهنگ گردنکشان با لشکری

تهمورس

آراسته آماده کارزار شدند اگرچه سرکشان پشیمان شده
پوزش خواستند تهمورس سخن ایشان نپذیرفت و آنها را بسزا رسانید
فرنگیان براند که هوشنگ برادرزاده خود تهمورس را در
روزگار زندگانی خویش بجهان دیگر فرستاده بود پس از
گوشه گیری اوی مردی پیدا شده چنین وانمود کرد که تهمورس
و جای نشین هوشنگ منم این بود تنی چند از بزرگان سخن
او را باور نداشته بکین خواهی برخواستند

در روزگار وی خشک سالی بزرگ پدید آمد بزرگان را فرمود
بجز خوراک شبانگاه ساخته خورش بامداد بدرویشان دهند
بنیاد روزه از آن روز شد

گویند مرگامرگی (وبا) بزرگ پیدا شد هر که را دلبندی می‌مرد

پیشدادیان

مانندهٔ وی را از چوب و سنگ و زر و سیم می ساخت و پیوسته
در آن می نگریست بت پرستی از آن روز پدید گشت و سپاهان را
او بنیاد نهاد از سخنان آن شهریار است

با اندک شکیبا شدن نیکوتر است از بسیار خواستن نیز فرموده
پادشاه نیک اندیش باید که در گاه خشم و برتری آن کند که در هنگام
آشتی و پستی بانجام تواند رساند در فریدون نامه آورده اند که روزی
گناهکاری را تهمورس فرمان بکشتن داد وی زبان بدشنام
گشاد پادشاه او را رها کرد فرمود که چون مرا دشنام داد
اگر او را بسزا رسانم برای آسایش دل من خواهد بود
نه برای پاس آیین

چهارمین جمشید

نامش جم و چون رویش مانند شید میدرخشید
جمشیدش گفتند تهمورس را فرزند نبود جمشید ویرا برادر یا برادر
زاده است پس از تهمورس خردمندان و بزرگان پارس براو گرد
آمده باورنگ شهریاریش رسانیدند پیروزی روزگار وی
روزافزون بود و هرچه بر نیکوکاری میفزود یزدان مهر او را
در دل مردمان بیشتر جای میداد در جوانی مانند پیران
کاردیده بود و بر بنیاد استخر بیفزود و چنانچه از خفرک تا
راکرد را یکسره آبادان ساخت بنیاد سرائی بلند پایه
نهاد که تخت جمشیدش نامند و هنوز برخی از آن بنیاد بر جا

جمشید

وهنوز برخی ازان بنیادها و چهرهای نگاشته اش برجاست

چنانکه آنانیکه از پارس گذر کرده اند از دیدار آن نمایشها در شگفتند

ونمونه روشهای نیکو که اکنون در میان مردم است انجا پدیدار است

وچنان می نماید که در آغاز جهان پیش از انکه دیگران هنرمند شوند

پارسیان دانشور و هنرمند بوده اند چون آفتاب در نخستین

خانه بهار شد و روز و شب برابر گشت دران کاخ بنشست

وزیردستان را انبوه دادگستری خشنود کرد برانها زر و سیم افشاند

وخویش بکامرانی پرداخت وانروز را نوروز نام نهاد

که هنوز پارسیان ان جشن را برپا میدارند فیثاغورس

یونانی در روزگار وی بوده ساز و آواز را برای سرخوشی

این شهریار از نو پدید آورد

پیشدادیان

گویند باده در روزگار این پادشاه پیدا شد چنین داستان
کرده اند که جمشید انگور را بسیار دوست میداشت فرموده بود
در خمی انگور فراوان ریخته تا در زمستان بخورد چون سر او باز
کردند انگور را کرکوت و آب انرا چندان تلخ یافته که شاه او را
زهر پنداشت در پشت خم نوشت که زهر درین است کنیزکی که
برنج سر گرفتار و از زندگی بیزار بود برای نابودی خویشتن
در پنهانی از ان بیاشامید در خواب شد پس از بیداری خود
را از رنج رسته دید شاه از سود ان آگاهی یافته بنوشید
تا رفته رفته زهر کشنده مانند آب روان آشامیده شد
شهریار و گروهیکه پیرامونش بودند برای شادمانی پیوسته
ازان بنوشیدند و ازرا شاه دارو نام نهادند داستان

جام جم هنوز بر زبانهاست   مردم را بچار بخش کرد

۱ دانشمندان ۲ جنگیان ۳ برزگران ۴ پیشه وران

واز برای هر بخشی سرکاران گماشتی که روز بروز از کردار ایشان

آگاهی دهند   اندازهٔ فرهنگ نیز از اوست   گویند پیش

از جمشید گاه جنگ جز چوب و سنگ بکار برده نمیشد آهن تیغ

و نیزه از وست   کشتن و رشتن پنبه و ساختن جامه و رنگارنگ

کردن از ابرومان آموخته   شناوری و فرو رفتن در

آب و بیرون آوردن مروارید نیز از اوست

همهٔ نویسندگان برانند که یزدان پرستی را از دست داده خود

را خدا خواند   پارسیان را چنین گمانی نیست   گویند

جمشید پیمبری بود فرزانه   از مردم زیردست خویش پیمان

پیشدادیان

خواست که پیرامون گناه نگردند تا خدا بیماری و رنج مرگ را

از انها بردارد مردم چندی بر سر پیمان خود بودند

سرانجام پیمان شکسته بگناه کاری کوشیدند یزدان برای

کوشمال مردم جمشید نیکوکار را از میان ایشان برد و ضحاک

ستمکار را بر ایشان برانگیخت تا خون انها بریخت

گویند هفتصد سال پادشاهی کرد راستی این سخن را یزدان

داند

نویسنده چهار چمن شارستان که از شهریاران

و پیمبران پارس گفتگو میکند بر انست که جمشید همان پیغمبر است

که تازیان سلیمان دانند

پنجمین ضحاک

تازیان ضحاک بسیار خند را گویند چون لب بالایش
شکافته و دندانهایش نمایان بود برای چاپلوسی مردم
او را ضحاک نامیدند و پارسیان گویند که نامش بیور
بوده و بیور اسپ نیز می نامند از انرو که بیش از پادشاهی
ده هزار اسب داشته و بیور بزبان دری ده هزار را گویند
دهاک نیز گفته اند آک بپارسی کردار ناپسند است
وی را چون ده کردار ناشایسند بود دهاکش گفتند
نازیبائی او چنین است کوتاه اندام پرخوار
بدزبان بیدادگر خودپسند

ضحاک

کلهٔ پیاد درشت پیکر بیشرم شتابنده
دروغگو بددل پور علوان و برادرزادهٔ
عاد است که بفرمان وی بویران کردن ایران آمد
گویند هزار سال پادشاهی کرد گروهی برانند که خواهرزادهٔ
جمشید و پور مرداس است بیدادگری و نام زشتش
هنوز داستان است تازیانه زدن و بدار کشیدن از اوست
با هر که خشم آوردی بی پرسش خونش بریختی پس از هفتصد سال
ستمکاری او و برآمدگی مانند دو مار بر دو شانهٔ وی پدیدار شد
چنانچه از رنج آنها دمی نیاسودی پزشکان این رنج را بمغز
سر مردمان چاره جستند همه روزه دو تن پیش از آنچه از
بیدادگری میکشت جان میگرفت و بدار وی رنج خویش

پیشدادیان

بکار می برد گویند اورا دو خوانسالار بود گرمائیل
و ارمائیل از آن دو تن یکی را رهائی می دادند و رها
یافتگان تا روزگار فریدون خویش را در کوه و هامون پوشیده
می داشتند و برخی برآنند که دشت نشینان از نژاد
آنانند سیصد سال روزگار را چنین گذارند سرانجام
کاوه آهنگر بداد خواهی خون پسران خویش گریست و
پوست پاره آهنگری را بر سر چوبی کرده مردم را بر ضحاک بشوراند
و او را از زندگی نومید ساخت و فریدون از نژاد جمشید
را بشاهی بنشاند پس از آن فریدون آن پوست پاره را از
گوهرهای گران بها زیور کرد و پادشاهان پارس آنرا در
رزمگاه خجسته شمرده با سپاه خویش همراه می کردند

تا روزگار یزدگرد شهریار که عمر تازی بر پارس دست
یافت ان پوست را بچنگ آورده سنگهای ارزبها سپاهیان
بخش نمود و گفت کسی از پوست پارهٔ آهنگران یاری جوید
بآهنگ کشته شود و نباید جز از پاک یزدان یاری خواست

ششمین فریدون

از نژاد جمشید پدران وی از بیداد ضحاک گریخته
درمیان شبانان مازندران زندگانی میکردند
بنیروی یزدان و یاری کاوه ضحاک را در چاهسار کوه دماوند
دربند کرد و بر تخت پادشاهی بنشست و بکین خواهی
ایرانیان آهنگ تازیان نمود و بر کشور ایشان دست یافت

فریدون

ازان پس بهر جا که آبادان بود روی آورد و پیروزنه
جنگ گشت بیشتر آبادانی جهان را در زیر فرمان آورد
انروز را بر ضحاک دست یافت مهرگان نام نهاد
بنیاد بارو و کندن کنده (خندق) از اوست نوشدارو برای زهر مار
و گزندگان بساخت خر بر مادیان در روزگار او کشیدند که استر
پدید شد سالها مردمان بدهش او دلخوش بودند و یاد او گرامی
وی در بستر آسایش می غنودند پس بران شد که کشور
خویش به پسران بخش نماید و خود به بندگی پروردگار پردازد
باختر به سلم داد و خاور به تور سپرد و میان این
دو بخش که پای تخت و آبادتر بود به ایرج ارزانی داشت

ایرج
تور

فریدون

برای اینکه وی نیکوکار بود دیگر مردمان نیز او را شایستهٔ خسروی
می‌دانستند گویند مادر سلم و تور دختر ضحاک بود
و مادر ایرج از دخترزاده‌های تهمورس که ارنواز و
ایراندخت می‌نامند همین بر نیکی و بدی انها گواهست
زیراکه بخردان دانند که پدر و مادر در نیکوکاری فرزندانشان
بیشترین مردمان بزرگوار پدر و مادرشان از خاندان بزرگ
و پرهیزکار بوده اند این سخنان از ایرج است مردن
به از زندگی است چو نیکوکاران زندان است و
بدکاران را نیز زندگی سودی ندارد زیرا هرچه بیشتر زید بر
گناهش افزاید با دوستان نیکی نیکوست و بزرگوار
آنستکه با دشمنان نیز نیکوکاری کند و پادشاه آزمند

پیشدادیان

بینوائی است که هیچ چیز سیر نشود فرمود از مردمان
گیتی در شگفتم که توانگری از اندوخته دانند با اینکه در بی نیازیست
آسایش را از بسیاری جویند و در اندک است بزرگواری
از مردمان چشم دارند در نیکوکاریست تندرستی را از
تن آسائی دانند و از داوگری پادشاه است

باری سلم و تور با ایرج رشک بردند و با هم یکدل شده
وی را بکشتند و دل پدر را از مرگ فرزند خستند در همان
روزگار زن ایرج پسری زاد فریدون او را منوچهر
نام نهاد پس از آموزگاری بجای خویشتن برنشاند
وی کشندگان پدر را بچنگ آورده از زندگانی نومید ساخت
گویند پادشاهی فریدون پانصد سال بود دانشمندان

این روزگار این سخن باور ندارند

برخی از داستان سرایان فرنگ برانند که ضحاک هزار سال با فریدون پانصد سال پادشاهی کرد با این نام خانواده انها را می نامند پدر بر پدر ضحاک نام و فریدون نام بوده اند چنانچه در فرنگ مردان هر گروهی را بنام همان خانواده می نامند در تیموریس نامه آورده فریدون نامه که به سلم و تور هنگام سرکشی انها نوشت این سخنان جا یداشت

هر انکه با پدر و مادر جز نیکوئی کند از فرزندان نیکوئی نه بیند

وانکه پاس بزرگواری انها را ندارد از فرزندان همان بیند

هر کس به براداران دشمنی کند سزا وار برادری نیست

انجام کار دستوران هنگامیست که خود بین شوند و دیگر نزا

هیچ نشمرد   از سخنان وی است

چون روزکار نامه کروا نشناست   بر او کردار نیکو

باید نگاشت

هفتمین منوچهر

منوبهشت را مانند   و چهر وی را چون بهشتی روی بود
منوچهر نامیدند پس برای آسانی گفت   بیا را انداخته منوچهر
گفتند   برخی گویند دخترزاده ایرج است   و بیشتر داستان
سرایان برآنند که وی را پسرزاده است   چون مادرش
گردآفرید دختر ایرج جمشیدی پور سام بود   شاید
دودلی داستان سرایان ازین روی باشد
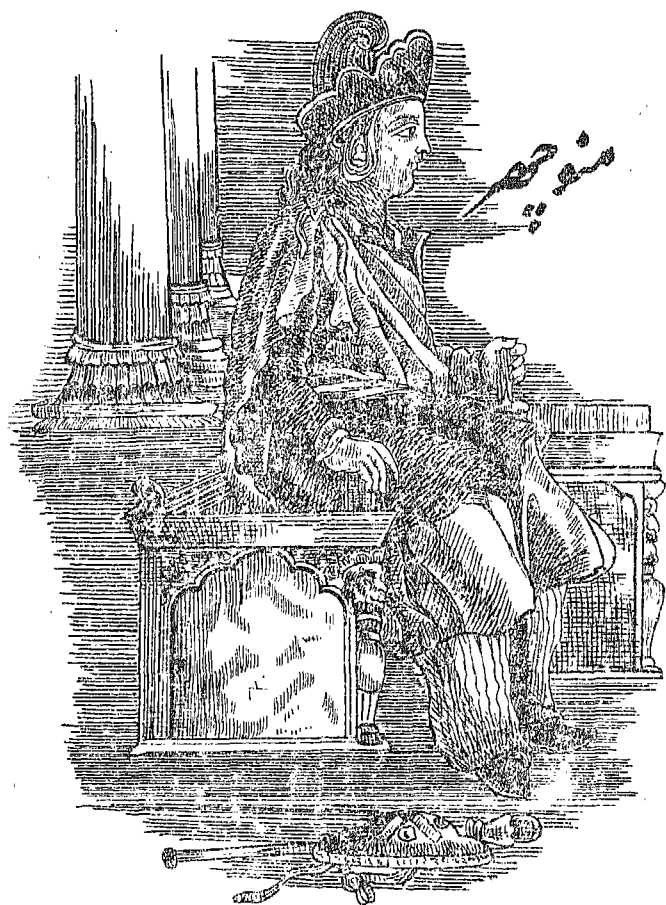
پیشدادیان

ششماه پس از مرگ پدر بگیتی آمد چون به پنج سالگی رسید

فریدون او را بدبستان فرستاد پس از دست یافتن به سلم

و تور و مرگ فریدون بر اورنگ شاهی برنشست بهر کشوری

فرمانفرمائی و بهر ده کده خدائی بگماشت از فرات جویها

بهر سو برد باغها و کشتها ساخت و درختان بارور از بیشه‌ها

و کوهها آورده بکشت و در آبادانی جهان کوشید گویند

صد و بیست سال پادشاهی کرد پس از شصت سال جهانداری

افراسیاب نژاد تور از ترکستان آهنگ وی نمود

منوچهر بگریخت و بتبرستان دزوری پناه برد

افراسیاب با اینکه نیروی دست یافتن بدو نداشت

تن بآشتی در نمیداد لشکریانش برای بازگشت کشور خویش

او را وا داشتند بآشتی بناچار با منوچهر چنین پیمان بست
که آنسوی رود آمویه افراسیاب را باشد و این سوی منوچهر
را پس از آشتی و بازگشتن ترکان منوچهر روزگاری دراز
پاس پیمان داشت باز ترکان آغاز دست اندازی کردند
ناچار روزی موبد موبدان را با مردمان بخواست و چنین
فرمود ای مردم آفریدگان را آفریدگاریست یکتا و هر
نیکی که بدانها رسد از اوست باید آفریننده را پرستید
و در برابر نیکیهای او سپاسداری کرد هر که در راز کارهای
آفریدگار اندیشد بر بینشش بیفزاید و آنکه نیندیشد سیاه دل
شود پس بدانید که پادشاه از نگاهداری سپاه برای کشور
ناچار است و ایشان نیز از داشتن پادشاهی ناگزیرند

لشکر باید فرمان پادشاه برد و در برابر دشمن پایش کند
پادشاه باید لشکر را خوراکی دهد و هنگامیکه چاکری شایسته
کنند جامه سرافرازی پوشاند و بروی ایشان بخششها
دهد زیرا که جنگجویان در برابر پادشاه مانند بال و دم مرغند که
بی ایشان پریدن نتواند و جانورانش بخورند پادشاه باید
با زیردستان دادگستری کند و چشم از هیچ داوری نپوشد
و ایشانرا خوار نگذارد و کشتکاران را بتخم و سرمایه دستگیری
نماید پس از این سخنان ساز سپاه فراوانی دیده
بسرداری رستم بجنگ ترکان فرستاد لشکر او پیروزمند
شده آنچه از کشور ایران آنها گرفته بودند بازستدند در
روزگار وی شعیب و موسی را یزدان بپیمبری فرستاد

از سخنان اوست

گیتی مانند ابر تابستان و آفتاب زمستان است که پاینده نماند و مهر بایه بخشش پادشاهان بر گناه کاران زیبا پیرایه ایست کشور را

هشتمین نوذر

نوذر تازه و پسندیده را گویند مادرش فرنگیس از نژاد جمشید است پدرش منوچهر هفت سال پادشاهی کرد و چون بردباری و گوشه نشینی پیشه ساخت رفته رفته کشورش از دست رفت و بدست افراسیاب کشته شد

از سخنان اوست

نوذر

کسیکه شش خوی داشته باشد دوستی را نشاید نخست کسیکه
بدبیهای تو داند و در نهانی تو . از این باز ندارد دوم هنری که از تو بیند
از ابده چندان سرگذشت نکند سیم اگر بر تو بخشش کند و در دل
نگاهدارد چهارم چون از تو سودی دید فراموش نماید پنجم هرگاه گناه
کوچکی از تو بیند بر تو گیرد ششم چون پوزش خواهی نپذیرد گوید دوست
پاکدل نایاب است هم او فرماید که فرزند بدکار مانند انگشت
ششم است که اگر ببرندش رنج برند و اگر نگاهش دارند زشت
نماید و زیر بار زشتی تو از رفت اگر آزار مردمان نماید و فرمود دادگر
کسی است که چون از فرزند خود بیداد بیند در پاداش آن کوتاهی نکند

نشستن افراسیاب

افراسیاب

افراسیاب

چون افراسیاب پور پشنگ بر نوذر دست یافت و
کشور ایران را از سرکشان تهی دید کوس شهریاری زد
روزگار فرمانفرمائیش با ایرانیان هفت یا دوازده سال است
چون ایران را از خود نمیدانست ویران نمود بنیاد ستم نهاد و
ناچار مردمان بستوه آمده آغاز شورش کردند و بدستیاری
قارن و کشواد افراسیاب را از ایران بیرون کرده
و دو شاهزاده بزرگ نژاد زاب و گرشاسب را
فرمانفرمای خویش نمودند که دهمین و یازدهمین پیشدادیانند
دوازده سال فرمانروائی کردند

داراب
کرشاسب

دومین کیان

اینان با اسکندر یونانی ده تن بودند روزگار
پادشاهیشان هفتصد و پنجاه و دو سال ۱ کیقباد
۲ کیکاوس ۳ کیخسرو ۴ لهراسب ۵ گشتاسب
۶ بهمن ۷ همای ۸ داراب ۹ دارا ۱۰ اسکندر

نخستین کیقباد

کی پارسی شاهنشاه را نامند زبردست و ستمگار
را نیز گویند چنانچه پیشینیان این چهار شهریار را کی مینامند
کیقباد کیکاوس کیخسرو کیلهراسب

کیان

برخی پنج پادشاه را کی دانند کیومرث را نیز از ایشان
شمارند و این نام را در بلندی جاه از کیوان گرفته اند چه
کیوان پیشینیان برترین ستارگان است کیقباد پدرش
از فرزندزادگان منوچهر و مادرش روشنک دخت
فرهاد پور جمشید است و این گروه دوّمین بنام این شهریار
است که کیان نامند گویند در کوه البرز به پرستش یزدان
می پرداخت زال پس از گرشاسب رستم را فرستاده
او را خواند و باورنگ پادشاهی نشاند جهانداری
هنرمند و شهریاری دادگر بود چنانچه گویند مردمان
با دادرسی او دادگری منوچهر را از یاد بردند همواره
درکنار رود آمویه بودی و با ترکان کارزار میکردی

چنانچه فردوسی در شاهنامه رزمهای او را نگاشته

رستم مهراب قارن و کشواد

پهلوانانیند که سران لشکر او بودند هر قبیل الیاس

و اشموییل پیمبرانی هستند که یزدان بروزگار وی فرستاد

صد و بیست سال پادشاهی کرد

داستان سرایان فرنگ برانند که غباد نخست میان مردم

بکارهای آیین می پرداخت و پس از چندی بپادشاهی رسید

روزگار پادشاهیش را چهل و سه سال دانند شهر

همدان را او بساخت از سخنان وی است

دوستی که از وسودی بتو نرسد از دشمنی او نیز زیانی نخواهد رسید

هم او گوید آبادی زندگانی را ماند و ویرانی مرگ را

وسپهر باید آئین هر پادشاهی نمونهٔ بزرگواری او است

دومین کیکاوس

پسرزاده و جانشین کیقباد بود پس از وی آغاز
کشورگشائی نمود گوروی درشت اندام باویش
گرد آفرید دخت گشاسپ است بپارسی کاوس زیبا
و تندخو و زبانهٔ آتش و برگزیدهٔ یزدان را گویند
پس از اینکه بر تخت پادشاهی پای نهاد اندیشهٔ کشورستانی
بر دل او دست یافت و این آرزو مایهٔ نابودی او می‌شد
اگر پهلوانی مانند رستم در سپاه خویش نداشت یکی از
سرکردگانش در نزد وی مازندران را بسیار ستود

کیکاوس

کیکاوس

پادشاه را خوش آمده اندرز دستوران خردمند شنید
و میلاد را بجای نشینی خویش برگزید و آهنگ آنسامان نمود
پادشاه آنکشور ریشه راز که پر از مردم بیابانی بود بدست یاری
یکی از شهریاران همسایه لشکر ایران را شکست داده
کاوس را دستگیر نمود چون ستم آوازه شکست ایرانیان شنید
سپاهی گرد آورده بمازندران شتافت هیچ چیز چاره
شمشیر این پهلوان را نکرد پیل شیر و دیوان و جادوان را
بیچاره نمود کاوس را با پیروزی بکشور خویش باز آورد
این گوشمال مایه آرامی او نشد چندی نگذشت که اندیشه
آسیب ناک دیگری کرد چون پادشاه هاماوران سودابه
دختر خود را نخواست بکاوس دهد ساز لشکر دیده بسوی

انسامان شتافت پادشاه آنکشور با چند شهریار دیگر
همدست شده بکارزار روی پرداختند و ایرانیان پیروزمند
شدند چون شهریار هاماوران چنین دید از روی فریب
پیشکشها نزد شاهنشاه فرستاد و مهمانش خواست تا دختر
خود بدو دهد کاوس با چندتن از سران سپاه بمهمانی رفت
میزبان او را دستگیر کرد لشکریان چون شاه را بدست
دشمن دیدند پراکنده شدند این سخن بگوش رستم رسید
سپاهی فراوان گرد آورده بسوی هاماوران شتافت
چون افراسیاب داستان ایشان شنید جنبش بسوی
ایران نمود رستم از آهنگ او آگاهی یافت بار دیگر
روی بهر دو نهاد و ایرانیان بر تورانیان دست یافتند

افراسیاب از رود آمو به انسوی شد رستم ایشان را تا
سمرقند دنبال کرده پس از شکست افراسیاب دوباره بسوی
هاماوران برگشت و پادشاه انجا را با سه شهریار دیگر
دستگیر نمود همه پوزش خواستند کاوس با پیروزی فراوان
باستخر برگشت پسری داشت سیاوش نام که دست
پرور رستم دستان بود زن کاوس براو دروغی بست که
پدر را بروی خشمگین ساخت سیاوش نزد افراسیاب
رفت فرنگیس دختر وی را خواستگاری کرد گرسیوز برادر
افراسیاب بروی رشک برده افراسیاب را بکشتن او
واداشت زنش پس از چند ماه پسری آورد وی را کیخسرو
نام نهاد همینکه بجنز رسید گیو پور گودرز اسپهانی برفت

کیان

واورا پادشهی بایران آورد پیمبران و دانشوران که در روزگار
وی بودند داود و سلیمان و لقمان است جایگاهی در
بابل برای دیدن ستارگان ساخت روزگار پادشاهیش
گویند یکصد و پنجاه سال بود برخی برآنند که او که بآسمان
خواست برود اوست از سخنان این شهریار است
نیکوترین چیزها تندرستی و بالاتر از آن آسایش کشور
و گواراترین توانگری و گرامی ترین انها آیین و زیباتر
از همه دادگریست و فرسوده کارها میوه اندیشها و
بخشایش دورکننده رنجهاست و هرکاری بسته بهنگام
شایسته است

گویند یکی از کارگذاران وی در شهر فرمانفرمائی داشت

چون از رفتارش پرسش نمود گفتند کارش زرایدو رفت
با و پیغام کرد که بسیار راند و خفته مکن چه شکار فربه خوراک شیران
کرد و

سوّمین کیخسرو

چاماسب دانشور در آیینه آیین میگوید که خسرو
پیشوای داوگرا نامند از اینروست که پادشاه را خسرو
گویند چون بپارس آمد کاوس پیر بود و پادشاهی بنبیره
بخشید وی مردمان را بخواند برایشان سخنان مهرانگیز
راند برادران پدر خود فریبرز و توس را با لشکری آراسته
بجنگ افراسیاب روانه کرد ایشان نتوانستند بازگیان

کیخسرو

پایداری کنند رستم را با گروهی دیگر بیاری ایشان فرستاد

پس از آن خود بدان سامان رفت شیده پسر افراسیاب

بزمین خوارزم آمد کیخسرو را در آن پهنه بکارزار خویش خواند

آن شهنشاه در نخستین جنبش او را از پای در آورد و این

کارزار را جنگ خوارزم گفتند و از این راکشور خوارزم نامیدند

افراسیاب بد بخت سرانجام بدست کسان کیخسرو کشته شد

چون روزگار کشورگشایش بشصت سال رسید

لهراسب را جای نشین خویش کرد و خود ناپدید شد

پیناگرامی یونانی که تازیان فیثاغورس نوشته اند

از دانشمندان بزرگ است و دبستانی در ایتالیا بنیاد کرده

در روزگار وی بوده سخنان فیثاغورس است

از بیگانگی نیکی و از بیگانگی بدی و از برابری دادگستری
خیزد از سخنان کیخسرو است

یزدان پادشاه آسمانهاست و پادشاه شهریار زمین
پس باید هر که بدین نام سرافراز شد روزگار خود را با آراستن
کارهای مردم بکار برد نه برای کامروائی خویش و فرموده
نادان کسی است که در نهانی دل او از یاد خداوند تهی باشد
و خردمند آنکه بی ترس کسی از گناه شرم دارد و پرستش
پروردگار بخواهش دل کند نه بامّید سود و آسایش آنجهان
میفرماید برخوردار شدن از یاری روزگار است
نیز میفرماید شکیبائی در اندوه اندوه سرزنش کننده
است

چهارمین لهراسب

پدرش اورند شاه برادر کیکاوس و مادرش تنهاز
دختر آرش پور کیقباد بود بپارسی لهراسب برابری
چهار آخشیجان است چون در جوانی گوشه‌گیری و خداپرستی
را بخود بست کیخسرو را بفریفت که در روزگار زندگی ویرا
بپادشاهی برگزید هرچند زال و دیگران ازین کار خشنود
نبودند سخن ایشان بجائی نرسید درمیان مردم بشهریاری
پرداخت درشت‌خوی و کینه‌جوی بود بر گناهکاران هرگز
نبخشودی و از گناهشان چشم نپوشیدی برای نزدیکی
ترکان و کارزار ایشان پای تخت را در بلخ کرد

وز بسیاری وبزرگ کردن وزیبا نمودن انشهر بکار
برد و پرستشگاه بزرگی ساخت که از انو بهار نامیدند
چنده بر شهر تازه خود چه میوه زند که مردم او را بلخی میگفتند
رهّام پسر گودرز که تازیان بخت النّصّرش خوانند
بهام آوران و مصر فرستاد کو بیند نمیتوانست بر انکشور دست
شام
یابد این نیرنگ را بکار برد سگ وگوسفند و جانوران
دیگر برا که مصریان پرستش میکردند دست آموز کرده با
سپاه خویش برد مردم انشهر چون جانوران راگرامی
میداشتند جنگ نکرده کشور را بدو سپردند پس از ان بد
بیت المقدس
رفت وانجا را ویرانکرد وجهودان راکشت وزنان
وفرزندان ایشانرا دستگیر نموده بایران آورد

کیان

پیشتر داستان سرایان برانند که در سرشت ستمکار بود
مردان خانواده زال را که بپادشاهی او تن در نداده بودند
از پای درآورد و گویند برادر و خواهر و زن خود را نیز بکشت
گشتاسب را که یگانه پسرش بود نیز خواست از زندگی
نومید سازد ببد نامی اینکه اندیشه پادشاهی دارد
گشتاسب بگریخت و سالها از او نشانی نبود سرانجام
لهراسب پیر شد و آهنگ گوشه گیری کرد ناچار در جستجوی
پسر خویش برآمد او را در دهکدهٔ از روم یافتند ویرا
بخواند و پادشاهی بدو سپرد گروهی برانند که چون ستمکاری
آن پادشاه بپایان رسید و بزرگان ایران نیز برستم
که مردا کرده بود و هر کشور را که میگرفت باو بخشید

لهراسب

رشک بردند دریاری او کوتاهی کرده ارجاسب
نبیرهٔ افراسیاب از توران لشکر کشید و او را بکشت
گویند صد و بیست سال پادشاهی کرد پیغمبرانیکه در روزگار
او بودند ارمیا و عزیز است از سخنان وی است
که پادشاه اگر بر گردنکشان دست یابد وایشانرا
بیازارد و پس ازان نوازش کند مانندهٔ پزشکان است
که برای درمان رنجی یکجای پیکر را بشکافند و پس ازانکه
مایهٔ آن رنج را بیرون آوردند خود هرچه شکافتند بدوزند
و نیز فرموده بیماری برخی مردمانرا مایهٔ تندرستی است
چنانچه گوشمال مردمان سرکش مایهٔ آسودگی خود انها ست
و گفته است که دوستی گرامی تر است از خویشی

و بخشش ارجمندتر از اندوختن   و شکیبائی نیکوتر از
توانگری است

پنجمین گشتاسب

پدرش لهراسب   مادرش آزاده دختر گستهم پور
نوذر است گویند پس از اینکه بپارس بازگشت گفتگوی
پیمبری زردشت   و پیدا شدن بزرگواری زند و پازند
در میان مردمان بود   زردشت خود را بآیین شهریار رسانید
و بسخنان و رفتاری که در بایست بود   دل ویرا ربود
گشتاسب باو گرویده   خود را از پیروان نزدیکش ساخت
چنانچه با وی آهنگ استخر نمود   و در آنجا بانجام دادن آیین

گشتاسپ

زردشت پرداخت فرمان داد که دوازده هزار نامهٔ زند
و پازند بآب زر بر پوست گاوان نوشته در کشور خویش پراکنده
نمود و مردمانرا بآئین زردشت خواند و آتشکده های بسیاری
در ایران بنیاد نهاد که بهترین انها آتشکدهٔ پارس و آذربایجان
است چون ارجاسپ از توران ببلخ آمده لهراسپ را کشته
و دختران او را دستگیر کرده بترکستان برده بود همینکه
گشتاسب بتخت نشست بکینه خواهی اسفندیار پسر خویش
را که میگویند روئین تن بود با لشکری انبوه بتوران فرستاد
با ارجاسب کارزار کرده پیروزمند شد خواهرانرا رهائی
داده پادشاهی ترکستانرا بیکی از برادرزادگان افراسیاب
بخشید چون اسفندیار خود را از کار ارجاسب آسوده

گشتاسب

ساخت برخی از بزرگان را بر گماشت تا درخواست کنند
پدر و بهمن پادشاهی بدو ارزانی دارد گشتاسب پس از
شنیدن این سخنان ویرا بجنگ رستم فرستاد که پس از آوردن
سران پهلوان کشور بدو سپارد اسفندیار بسیستان رفت
و با رستم رزمها نمود سرانجام رستم ویرا نابینا کرد که از آن
رنج بمرد و گشتاسب از آن آهنگ پشیمان شده بهمن
پسر او را جای نشین خویش ساخت دانشورانیکه در
او بودند سقراط و جاماسب اند از سخنان
جاماسب است
پیدا نشان چون کوسفندان و دانشمندان انها را نگهبانانند
و فرمود زشت ترین خوی بخشنده نکردن انکار است

و نیکوترین کار تنگ چشم دست کشیدن از خوی خویش است

بدترین زخم آنست که جوانمردی از تنگ چشم خواهشی کند و نیابد

و بدترین خواری رفتن بزرگی بدر کوچکی که راه نیابد   بدی کردن

رنجی است که درمانش پشیمانیست

گویند گشتاسب صد و بیست سال پادشاهی کرد   و او را در

زمین خضر که از کشور پارس است بخاک سپردند   از

سخنان اوست

بفروتنی کسی سزاوار است که یزدان بر مردمانش برتری داده

و شهر بیزا که در کشور پارس است او بنیاد کرده دانشوران

یونان برانند که گرشاسب چندی از ایران گریخت   و پس از

بازگشت خود را فرخ زاد نام نهاد   و روزکار پادشاهی او را

شصت سال راند

ششمین بهمن

پدرش اسفندیار مادرش فرهنگ دخت
شیدش پور فریبرز پسر کاوس برخی گویند از نژاد
تالوت است گشتاسب چون سخت دلیر دیدار دشمنش
خواند زیرا که در پارسی ار دخشم را گویند بزبان یونانیان
بهمن کسی را گویند که اندیشه‌هاش نیکو بود دانشوران
یونان چون وی را دوست میداشتند بدین نام خواندندش
راست گفتار و دوست کردار را نیز نامند و کوچک بیاروان
را گفته اند زیرا که در خورد سالی بسیار دانا بود

بہمن

چون اشهریار دستهای خود را دراز مینمود بزانویش میرسید
و بر بیشترین این جهان هم دراز دستی کرده بود یونانیان دراز
دستش بنامیدند اسفندیار و پدر او دوازده سالگی بآموزگار
و ادبکم خوابی و کشورداری او را پرورش کرد در دم مرگ برستم
سپردش تا او را روش پیکار آموزد پس از پرورش گشتاسب
او را بخواست و دیهیم بوی ارزانی داشت چنان کشور راند که
جاماسب و دیگر دانشوران از خرد آنخسرو جوان در شگفت
بودند گویند در آغاز هر نامه مینگاشت که این از اردشیر
بندهٔ خدا و نگهدار شماست هنگامیکه فرمانفرمائی بکشوری
میفرستاد روزنامه نگاری در پنهانی بگماشتی تا او را از
گفتار و کردار با زیردستانش آگاهی دهد اگر داد کرده بود

یا بیدادگر وی را بسزا رسانیدی و در سالی یکبار همه پرستنا
بخواندی وران انجمن خود از تخت فرود آمده تخت سپاس
آفریدگار بجای آوردی وزان سپس گفتی که در این یکسال
که فرمان رانده ام اگر از من و گماشتگانم شما را آسیبی رسیده
آشکارا کنید تا دادگری کنم پس از شنیدن این سخنان مردم
او را ستودندی و موبد موبدان برپای خواستی و گفتی
زیردستان و سربلندان از تو خشنودند از انروی که کردارهای
تو نیکو است انگاه مردی با آهنگ بلند همگنانرا میگفت گشت
کنید زین بار آورا از خدا بترسید و از نمک نشناسی بپرهیزید
و از آزمندی دور باشید پس بزرگان کشور بیداد و باره در
پنهانی خواسته کاوش بسیاری در دادگری می نمود

ودران انجمن ریش سفیدان وکدخدایان هر شهری برای
آسودگی زیردستان آنچه در دل داشتند بپادشاه میگفتند
وهماندم انجام کار ایشانرا فرمان میداد در آیین خسروی
آورده اند که پیوسته بهمن بدستوران خود میگفت هرگاه ببینید
که من برای زر چشم از راه راست بپوشم و بدادگری نکوشم مرا
ازان بازدارید واگر بیجا برکسی خشم گیرم نگذارید وبرکارهای
پسندیده ام وادارید پس از چندی کشورداری اندیشه خونخواهی
پدر کرده لشکر بزابلستان کشید چون دراز روزگار رستم بجهان
دیگر رفته بود پسر وی فرامرز با برخی مردم زابلستان را بکشت
ودل از کین خواهی پدر آسوده ساخت وپور رهام را زفرمانفرمایی
بابل بینداخت کنوش که نبیره گشتاسب و مادرش دخت

یکی از پیمبران نژاد اسرائیل بود و را نجایگاه فرستاد
و فرمود همهٔ فرزندان یعقوب را بدرنهخت برند و هرکه را
خواهند بایشان برگمارند او نیز چنین کرد و همگی بزرگ دستی
دانیال پیمبر یکدل شدند وی را پادشاهی هماوران بخشید
و جهودان را بزاد و بوم خویش فرستاده و رنهخت را از
نو آباوان ساخت و برا دو پسر و سه دختر هست ساسان

داراب همای فرنگ بهمن دخت

گویند پس از مرگ همبالینش همای را بزنی گرفت واو
بدارا آبستن گشت بهمن دیهیم را برشکم وی نهاد و جای
نشین خویشش کرد چون ساسان بگشود چشم داشت و نومید
گشت باستخر رفته ناچار گوشه گیری گزید از بنیاد بهمن در

پارس بند گوار است که بر دو کهبانون بست و دانشمندانی که
در روزگار او بودند بقراط پزشک و ذیمقراطیس دانشمند است
ایشان را گرامی داشتی و از انها دانش و بینش آموختی گویند
روزگار پادشاهی او صد و دوازده سال بود گروهی برانند که
در استخر بنیاد چندی گذارد و جای دیگر آباد کرد که اکنون در
زیر خاک رفته از سخنان اوست دانیکوترین خوبیها
و خودسری زبان اندیشهاست چنانچه خواهشها زیان پاکدامنند
و فرمود دلیر آنست که ماندن نام نیک را بستایش زبانی برگزیند
و کم دل کسیست که ستایش زبانی را از نام جاویدی برتر داند

هفتمین همای دخت بهمن

ہمایوں

گویند خوی مردان داشت کارهای پسندیده میکرد
پس از بجهان آمدن داراب برای دوستی جهانداری
بروی رشک برد او را در تخته پارهٔ نهاده برود بلخ در
آب انداخت برخی برآنند که برود فرات افگند از اینروی
که ستاره شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که از بدبختی این
کودک ایرانرا زیانی رسد آسیابانی او را یافته بخانه خویش برد
داراب نام نهاد و بنگهداریش کمر بست همینکه از خوردی
اندکی پای پیش نهاد روش پادشاهی در او میدیدند
این گفتار کم کم در میان مردمان گویا شد همای از انمژده
شادمان گردید و از کردار پشیمان گشته آسیابانرا بخششها
نمود و دیهیم از سر خویش برداشته بتارک داراب نهاد

چهل پایه که در استخر است و پیروان واپسین پیمبر آن
پرستشگاه کرده اند از دست کلپایگان را نیز همانا بساخت

هشتمین دارا ۲

پور بهمن بجای مادر بر تخت شهریاری نشست
بیشتر آبادانی جهان زیر فرمان آورد لشکری بیونان کشید
و فلیپ شهریار انسانان را زیر دست کرد و دختر ویرا
بزنی خواست وشبی بیشتر با او بسر نبرد و بیونانش باز گردانید
برخی برآنند که اسکندر در همان شب پدید گشت داراب
فلیپ را ناچار ساخت که سالی مانند ده هزار تخم مرغ زر باج فرستد
دوازده سال جهانداری کرد وانشوریکه بروزگار وی بود

واڑا

افلاطون شاگرد سقراط است بنیاد او در پارس

شهر داراب گرد است برای زود رساندن پیامها در سر

راهها اسب بست از سخنان اوست

آنکه در دوستی تو را ستایش کند بچیزیکه در تو نباشد در دم دشمنی

نیز بد گوئی کند بچیزیکه در تو نیست هر گاه اندوهی بشما رسد اندوه

از آن بزرگتر را یاد آرید تا رنج آن کم گردد نیکی اگرچه اندک

باشد کوچک ندانید و سپهبد نباید جز خردمند با چیز دیگر کار کند

و هشیار و راست کار سپارد و هم او گوید نیکوترین خوی

پادشاه راستگوئی است که بیم دشمن و امید دوست در راستی

و او گفته بخشش ناخواسته دادن است چه پس از خواستن

پاداش خواهش باشد

نهمین دارا

پور داراب از کردار پادشاهان پیشین بی بهره بود گویند
فرمانفرمایی را کار کوچکی می پنداشت نخستین کسی نزد
اسکندر که جانشین فیلیپ بود فرستاد باجی که
داراب بیونانیان نهاده بود خواست سکندر بپاسخ گفت
مرغی که تخم میگذارد پرید اکنون در میان من و تو جز از تیغ و
نیزه نیست پس از آن دارا چوگان و گوی ماکنجدی فراوان روانه
داشت و چنان وانمود کرد که تو هنوز کودکی باید گوی چوگان
بازی و مانند بسیاری این کنجد لشکریان ایران بیونان آمده آنها
کارزار خواهند شد

دارا

سکندر در برابر فرستادهٔ وی خروسی خواست و می‌نگهداشت
که همهٔ آن دانه‌ها را ربود بفرستادهٔ دارا گفت که ما ازین
کار دو پیش‌بینی نیکو کردیم یکی آنکه بکشور شما دست خواهیم یافت
و بهرهٔ او را خواهیم خورد دیگر آنکه دلیران یونان بکشند انبوهی
لشکر شما را چنین میربایند که این خروس کنجدها را ربود در
همان روزگار لشکری از سی هزار پیاده و پنج هزار سواره آراسته
بسوی ایران آمد و هنوز فرنگیان در برخی از نمونه‌های کشور
آسیا را پیکر اسکندر بیهوده بینابند دارا نیز ازین سوی وی را
پیشباز کرد روزی دارا در خواب بود دو مرد همدانی سراپردهٔ
وی را از نگهبانش تهی یافته پهلویش را شکافته بلشکر اسکندر
گریختند دارا چهارده سال پادشاهی کرد سکندر پیرانه

شنیدن خود را بدارا رساند سرش را بزانو نهاده بگریست
وسوگند یاد کرد که ازین کار خشنود نیستم و این مرگ بر من ناگوار است
وی در دم مرگ از او سه چیز بخواست او دخترش روشنک را
بزنی بگیرد ۲ کشندگان او را بکشد ۳ برکشور ایران بیگانگان
نگمارد این بگفت و جان سپرد سکندر پس از او سوگ بزرگی
گرفت و دخترش را بهمخوابی خواست و بازماندگانش را گرامی
داشت و کشندگان وی را بکشت

دهمین اسکندر

برخی گویند پسر فیلقوس است گروهی پدرش را
داراب و مادرش را دختر فیلقوس دانند پس از کشته شدن

دارا و دست یافتن بایران و رسیدن باستخر هرچه دستوران
و سران سپاه خواستند اسکندر را بر آن دارند استخر که پایتخت
پادشاهان پارس بود ویران سازد آنشهریار برای بدنامی
باین کار تن در نمیداد تا شبی بهمخوابه اش باده بسیاری باو پیمود
در فراز کوشک برد و تاخت و تاز و کشتار ایرانیان را در یونان
بیاد او آورده بر آنش داشت که فرمان داد استخر را آتش زدند
و آنشهریار خردمند را تاکنون از این کردار بدنام ساخت
سیزده سال پادشاهی کرد و هر یک از بزرگان این سرزمین
را کشوری بخشید تا خواهش دارا بجای آورده باشد و بیگانه
را بایران نگمارد و گذشته از اینها به ارسطو نوشته بود که
ایران را بچنگ آوردم .

اسکندر

می ترسم اگر یکتن از آنها بپادشاهی گمارم بنیاد سرکشی کند
و از نژاد شهریاران در ایران بسیارند نمیدانم با ایشان چگونه
رفتار کنم ارسطو در پاسخ وی نگاشت که سرکردگان پارس را
فرمانفرمائی بخش و بر ایشان سخت مگیر تا خداوند بر تو سخت نگیرد
و هر کشوری را بشهریاری سپار تا اندیشه تو نکنند و پیوسته
با خود در کارزار باشند وی نیز چنین کرد پارس که پای تخت
بود به آتن یونان بخشید و پس از انجام کار پارس و روم
آهنگ هند و سند نمود و بر این دو کشور دست یافت
و در هنگام بازگشت در شهر زور بابل که نزدیکی بغداد است
جهان را بدرود گفت روزگار زندگانیش سی و شش سال بود
پس از وی در یونان پادشاهی به پسرش اسکندر وس دادند

نپذیرفت و گفت دانشوری مرا از پادشاهی بی‌نیاز ساخته
گوشه‌گیری گزید ناچار در یونان بطلمیوس را بشهریاری
نشاندند در هنگام مرگ از او پرسیدند در این زندگانی اندک
چگونه جهان را زیر دست کردی گفت با دو کار نخست آنکه دشمنان
را ناچار کردم که دوست من شوند دوم دوستانم را نگذاردم
دشمن گردند و بکماشتگان سپرد که هنگام بردن بگورستان
دستش را بیرون گذارند تا مردم ببینند با اینهمه جهانگیری
تهیدست رفته و بمادر خویش پیام فرستاد که ناشکیبائی
پیشه مکن و در اندوه مرگ من با کسی انباز شو که هرگز اندوه و کین نبوده
آشکار است که خواهش او این بود که شکیبا شو و از آنرو که هیچکس را
از اندوه گریز نیست دانشمند و دانش پژوه بود و همگیش دانا

که در روزگار وی دانشمندان بیشمار بوده اند روزی دانشوران

را خواسته و این سخنان که بر دانش وی گواهند گفت

ستایش یزدان راست که جز او کسی سزاوار ستودن نیست

و بی یاری آفریدگان گرامی و بزرگوار است چون پادشاهیش

پایدار است شهریاران زیردست کرده و از آنجا که بزرگواریش

بسیار است ارجمندان را خوار ساخته و او را برای نیکوئیها که

بر من ارزانی داشته ستایش میکنم و در سپاس اینکه

بنده و پرورش یافته از و یاری بیچیزم ای مردم کمترین چیزیکه از شما

خواهشدارم آنست بتها بیفکنید که شما را سودی و زیانی نتوانند بخشید

بسوی خدا بازگشت کنید پرهیزکاری پیشه نمائید و از خشم او

بترسید و بدانید منم که خداوندم برگزیده است و هرچه

آرزو داشتم بمن بخشیده هر کس سرکشی کند جز تیغ از من نخواهد

دید پس شما را از پاداش کار نیک و بد آگاهی دادم رفتار

کنید پس از این پندرزهای نیکو که بشما گفتم گویند روزی

بیخردی او را دشنام گفت یکی از نزدیکان خواست که اسکندر

وی را بسزا رساند اسکندر پاسخ گفت اکنون هر که سخنان

او شنود و را سرزنش کند و اگر بر او خشم رانم مرا نکوهش نماید

روزی سرکشی را نزد وی آوردند او را رهائی داد یکی از

بزرگان از روی خشم گفت اگر جای تو بودم میکشتمش سکندر

پاسخ گفت چون من تو نیستم نخواهمش کشت روزی

دستورانش باندرز گفتند زن بسیار گیر تا کشور از دستت بیرون

نرود و هر سرزمینی را بفرزندی بسپاری فرمود نام نیک

بهترچیزی است که پایدار ماند و من در اندیشهٔ اندوختن آن نامم

وازینها که شنیدند کسیکه پیوسته بر مردان زبردستی کرده چرا باید

زیردست زنان شود دو تن از نزدیکانش را با یکدیگر دشمنی

پیش آمد داوری از وی خواستند فرمود این داوری با من نیست

زیرا هر دو را دوست دارم ناچار داوری یکی از این دو را رنجه خواهد داشت

و من از این خشنود نیستم از او پرسیدند چرا استاد را به پدر برتری

میدهی فرمود پدر مایهٔ زندگانی نیستی پذیر و استاد مایهٔ زندگی جاوید

پدر مرا از آسمان بزمین آورد و استاد من ارسطو مرا از زمین

بآسمان برد چند بار سرکردگانش او را بشبیخون بر دشمن خواندند

وی ازین کار دوری جست و گفت شبیخون مانند کار

دزدان است و پادشاهان را دزدی نشاید

سیمین اشکانیان

پس از گذشتن اسکندر تا روزگار اردشیر
که نخستین ساسانیان است داستان سرایان از آنرو
درست نگاشته اند که ایران بچند بخش شده بود و هر شهریاری
در کشوری فرمانفرمائی داشت چنانچه آن روزگار را روزگار
بی پادشاهی خواندندی گویند اشک پور دارا بهمدستی
شهریاران دیگر استقمن سردار اسکندر را از پیش برداشته
ایران را از یونانیان تهی کرد شهریاران در روزگارش

بودند با اینکه به بیست و شش تن میرسیدند و بیرابی چی نمیدادند نژادش را اشکانیان خوانند روزگار پادشاهی ایشان چهار صد و شصت یکسال است و با استهمن رومی بیست تن بوده اند چنانچه پی در پی ایشان را با نام و نشان نگارش نمائیم

نخستین اشهن

یکی از سرکردگان اسکندر بود چهار سال در پارس که پای تخت و آبادترین جای ایران بود فرمانفرمائی کرد

دوّمین اشک

از نژاد دارا پانزده سال کشورداری نمود

سوّمین اشکان

برادر مادر اشک که از نژاد براد کیکاوس بود نه سال بجای خواهرزاده نشست

چهارمین اشک

پور اشکان هفت سال فرمان روا بود

پنجمین شاپور

پور اشک پادشاهی فرزانه و نیکوکردار بود عیسی پیمبر و یحیی و رابین مهروز در روزگار وی بوده اند شصت سال

پادشاهی کرد و پای تخت بیداین بود

ششمین بهرام

پور شاپور پادشاهی پیروز جنگ بود پیشتر همسایگان خود را زیر دست نمود در نزدیکی استمبول شهری از خشت پخته ساخت و آتشکدهٔ بزرگی در انجا بنیاد نهاد پنجاه سال کشورداری کرد وری را پای تخت نمود

هفتمین پلاش

پسر بهرام بهام آوران و روم جنگید و پیروزمند شد شانزده سال جهانداری نمود

هشتمین هرمز

پسر پاپش نوزده سال فرمان روائی داشت قادسیه و نهروان را ساخت

نهمین نرسی

پسر پاپش چهل سال فرمان راند

دهمین فیروز

پسر هرمز دوازده سال ستمکاری می نمود سرانجام کشتندش

یازدهمین پلاش

پور فیروز دوازده سال پادشاهی کرد شهر لاره از
بنیاد اوست

دوازدهمین خسرو

پور پلاش بدکار و هوس پرست بود در روی بشکروش بهرد
چهل سال به پادشاهی پرداخت

سیزدهمین پلاشان

پسر پلاش پس از دوازده سال جهانداری تیر خرگاه بر

سرش فرود آمده درگذشت

چهاردهمین اردوان

پور اشغ بیست و نه سال فرمان روا بود

پانزدهمین خسرو

پور اشغ نوزده سال جهان بان شد

شانزدهمین پلاش

پسر اشغ دوازده سال بر ایران دست
داشت

هفدهمین گودرز

پور بلاش چهل سال بر اورنگ شاهی جای گرفت

هیجدهمین نرسی

پور گودرز بیست سال جهان راند

نوزدهمین گودرز

پور نرسی پانزده سال بپادشاهی می پرداخت

بیستمین اردوان

پور نرسی سی سال جهانداری کرد

چہارمین ساسانیان

بیست و ہشت تننَد روزگار کشورداریشان پانصد
و دو سال و ہفت ماہ بود

اردشیر شاپور ہرمز بہرام بہرام[۲]
بہرام[۳] نرسی ہرمز[۲] شاپور[۲] اردشیر[۲]
شاپور[۳] بہرام[۴] یزدگرد بہرام[۵] یزدگرد[۲]
ہرمز[۳] پیروز بلاش غباد نوشیروان
ہرمز[۴] خسرو شیرویہ اردشیر[۳]
پوراندخت آذرمیدخت فرّخ زاد
یزدگرد[۳]

نخستین اردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی بتخت نشست از
نژاد ساسان پور بهمن مادرش گهر آفرید دخت بابک
چون وی پرورش ده و هنرآموز او بود اردشیر بابکانش
نامیدند پادشاهی بزرگوار بوده که درکشورستانی و آیین گذاری
بروزگار خود مانند نداشته همینکه بر بارهٔ شهریاری نشست
آهنگ اردوان کرده بر او دست یافت و دختر وی را
در شمارهٔ بردگان بسرای پادشاهی آوردند استخر که جایگاه
نیاکانش بود دوباره تختگاه شود بهر سو روی نهاد و دشمنان را
زیردست کرد گویند یکی از پادشاهانیست که به بسیاری از

اردشیر

آبادانی جهان دست یافت چون بر بیشتر شهریاران
فرمان راند شاهنشاهش نامیدند و پس از وی پادشاهان
پارس را شهنشاه خواندند چون از کشورستانی آسایش
یافت بپارس بازگشت و چندی بآسودگی و دادگستری نمود
تا جهان نگاشت کارنامهٔ در آیین پادشاهی و شیوهٔ سور باندرز مردمان
در کارهائیکه آدمی را در بایست است و کارستان که نامه سترگ است
در دانش آموزی نگاشت در آبادی کشور و آسودگی زیردستان
هیچ فروگذاری نکرد و آیینهای پسندیده میگذاشت کیشها
و دانشها و بازرگانی بویژه کشتکاری در روزگار او فزوده گشت
همیشه کار روی جهانگردی بود و اندک در یکجا میماند و از همه
جا کشور پارس را بیشتر دوست داشتی چرا که تختگاه پدران

و کار وی نیز انجا بالا گرفته بود برای آبادانی جهان بآموزگاری
فرزندان سپاه و زیردستان همیشه می پرداخت و میفرمود
مردم در کشور من نباید فرزند خود را بی هنر گذارند و هرکه را پدر
نبود و بسر وارانش می پرداختند ان را از سرکار پادشاهی
میرساندند تا فرزندان سپاهی را سواری و کمانداری و پیشه وران
را پیشه وری دانشمندان را دانش آموزی و کشتکاران را
کشتکاری بیاموزند پس از آموزگاری شایسته نزد پادشاه
می آوردند شاهنشاه یکی از ان رزم آموختگان بی پدر را بر
همگنان سرکردگی داده در شمار سپاهیان می آورد
و برزگران را تخم و کاو بخشیده بکشتکاری میفرستاد و پیشه وران
را سرمایه داده هریک را بکار خویش وا میداشت

دانشمندان و باخردان را از نزدیکان خود بساخت از این روش بود که ویرانهٔ در کشور نماند و هیچکس بدیگری ستم نتوانست کرد چون مرداری بجائی میفرستاد نخست او را اندرزهای نیکو میدا و برای وی رفتار نامهٔ نگاشته بدو میسپرد بروزگار پادشاهی او در ایران کسی فرومایه و بیکاره و درویش نبود گویند همیشه پس از دادگستری روزها بنگارش نامهای فرزانه پسند و شبها پرستش یزدان میپرداخت چون ستاره شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که دیهیم شهریاریش بر سر زادهٔ اشکانیان نهاده خواهد شد انچه پس از دست یافتن بر اردوان از اشکانیان یافت بکشت جز دخت اردوان که نشناخته در سرای شاهی بود اردشیر روزی هنگام بشکار به دختری پریچهره افتاد شیفته اش

شد و ویرا بزنی گرفت و با وی مهر ورزید روزی دختر سر گرم مهر
پادشاه شده گفت آنچه در شکم دارم دختر زادهٔ اردوان است
شاه بر آشفت و بدستور خود گفت که این دختر را زنده بگور کن
وی خواست فرمان اردشیر را بجای آرد دختر زاری کرد و
آبستنی خود را او انمود کرد دستور را دل بسوخت و نخواست
که نژاد اردشیر از ایران ور افتد و نمیتوانست از فرمان
شاه سر پیچد ناچار در زیر زمین جایگاهی نیکو بساخت
و دختر را در انجا برده گرامی داشت گویند دستور از بیم
بدگمانی دشمنان خود را خاجه ساخت و نشان مردی را در جعبه‌ای
پیچیده نزد پادشاه برد و یادنده گنجور وی سپرد پس از چندی
دختر پسری زاد دستور چون ویرا پسر شاه میدانست

شاه پور نام نهاد   روزگاری گذشت که شهریار را دیدند و بکین

است و میگوید زندگانی را در کشورستانی بانجام رسانیدم

افسوس مرا پسری نیست که کشور با وسپارم   دستور شاه را

از داستان دختر و پرورش پسر مژده داد   و دستارچهٔ که گنجور

سپرده بود نگشودند نشان مردی دستوران دیدند

پادشاه فرمود که فردا آن پسر را با هزار کودک همسال و همتا

و هم جامه ببارگاه برد دستور چنان کرد   شاه کودکان را گوی

و چوگان بخشید تا بازی کنند   و سپر دگوی را در اندرون سرای

خسروی انداختند هیچیک از کودکان آهنگ آنجا نکرد مگر شاپور

اردشیر دانست که جز فرزندش کسی را یارای این دلیری نیست

وی را خواند و جای نشین خویش ساخت پس افسر از سر برداشت

و تبارک شاپور نهاد و خود گوشه گیری گزید کوره اردشیر در
پارس که اکنون فیروزآبادش خوانند از بنیاد اوست گویند
درزنه دیگی کوره اردشیر شهری بلند پایه و استوار بود اسکندر
در هنگام دست یافتن بایران از آنجا گذشت استواری آن شهر
مایه شگفت او شد فرمان بویرانیش داد آنچه کردند نتوانستند
ویران کنند سرانجام فرمود آب رودهایی را که سراشیب
شهر بود بران بستند چون سوراخی نداشت آب نمی توانست
از شهر بیرون رود در آنجا انبوه گردید پس از چندی دریای بزرگی
شد که کشتی بران میگذشت در هنگام کشورگردی اردشیر از دهقانان
آن دریا آگاهی دادند وی دانشمندان چند خواست که آن آب
را بکشند ایشان پارچه کوهی که نزدیک بود شکافتند رودهای

اردشیر

بزرگ از دربار روان شد آئینش بخت که اردشیر بنیادی بلندپایه

از نو نهاد که اکنون نیز شگفت بخش مردم جهان کرده است

و بر هنر پیش ایرانیان گواهی است راست در خاک کرمان

گواشیر و در خوزستان اهواز بساخت و در زمین موصل

نیز بنیاد شهری کرد گویند چندان در کشورداری و آگاهی از

خوب و بد زیردستان زبردست بود که هر که هر چه شب کرده بوده

روز پادشاه او را از کرده دوشینه آگاه میساخت سخنان

بلند پایه دارد که گواه بر بزرگواری اوست فرموده

پادشاهی نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه گرد نیاید مگر

بزر و سیم و زر و سیم اندوخته نشود مگر با زیردست پروری

و زیردستان را نگاهداری نتوان کرد مگر بداد و داد فرماید

شیر درنده بهتر است از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستمکار نیکوتر از کشور پرآشوب است ۲ فرموده بدترین شهریاران پادشاهی است که نیکان از و بترسند و بدکاران از وی باک نداشته باشند آئین بپادشاهی نیرومند گردد و پادشاهی از آئین استوار شود از گفتار اوست که پادشاه باید چهار خوی پسندیده داشته باشد ۱ بزرگ منشی ۲ خوش خوئی ۳ خشم بر بدان ۴ مهربانی بر نیکان

همیشه میگفت زیان مستی پادشاهی از آسیب مستی باده بیشتر است و فرمانفرمائی رنجها و خواری روزگار را از یاد پادشاهان ببرد تا هرچه خواهند کنند پادشاهان را چاکری دانا باید تا در پیروزمندی و بزرگی رنج خواری و پستی را باو بنماید و گاه آسایش و شادی

اندوه را بیاد وی آرد چهل سال دو ماه پادشاهی کرد دوازده سال در
زندگی اردوان بیست و هشت سال در فرمانفرمائی پیشتر روی زمین

دومین شاپور

پدرش اردشیر مادرش دخت اردوان پادشاهی
پیروزمند و فرخ سرشت بود در آغاز شهریاری بر یکی از
شاهزادگان تازی لشکر کشید آنشاهزاده پس از شکست
در دژی که باروهای استوار داشت پناه برد هر چند سپاه
شاپور تا چهار سال کوشیدند از گشودن آنشهر نشانی نیافتند
روزی دختر پادشاه تازی را از دیوار چشم بر رخسار زیبای
شهریار پارس افتاد دل از دست داد و شبانگاه پیکی بسوی وی

فرستاد و نوید بهمخوابگی آنشهریار چشم از پدر خویش پوشیده
راه گشودن شهر را باو نمود و پس از دست یافتن بشهر و کشتن
فرمانروایش شاپور شبی آن دخترک را که **نضیره** نام داشت
بخوابگاه خواند و کام از او گرفت پس از پاسی در اندیشه شد
که دختریکه با پدر و همروان خویش چنین کند با شوهر چه خواهد کرد
و فرمود گیسوانش بدم اسب چموشی بسته در بیابانش راندند تا جان
داد پس از دست یافتن بشهرهای تازی آهنگ هماوران نمود
و پیروزمند برگشت و بروم لشکر کشید و چندین نوبت کارزار روی
داد اگرچه در آغاز شکست با پادشاه ایران بود سرانجام ایرانیان
بر رومیان دست یافتند و شهریار روم که **والرین** نام
داشت دستگیر شد شاپور چنانچه شایسته خود و او بود رفتار کرد

شاپور ا

از این روی از نام نیکش کاسته که در هنگام سواری پای بر پشت
وی نهاده بر اسب سوار می شد پس از چند سال خواری او را
زنده پوست کند و پوستش را در پرستشگاهی آویخت نیشاپور را
از نو آباد کرد و این شهر از بنیاد تهمورس بود اسکندر پس از
دست یافتن بایران ویرانش کرده بود شاپور را در کشور گردی
چشم بران ویرانیها افتاد بگریست و بیاد نیاکان خویش و دست
یافتن بیگانگان بایران پشت دست گزید و بآباد کردن آنشهر
فرمان داد در نزدیکی نیشاپور کوهی است شاپور را از سنگ
ساخته و در پشتهای دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کاروانی
ایرانیان گواه است و در خوزستان گند شاپور ساخت
و بند شادروان شاپور را همه کس داند چون بیار بخشش

یکمرد دستورانش گفتند توانگری گرامی است و بدست آوردن
آن دشوار و بسیار بکار بردن آن بیجاست پاسخ فرمود
بخشنده از آو کسی است که زر و سنگ نزدش یکسان باشد
تازیان اندرزهای این شهریار را بسیار بزبان خود آورده
اند و این سخنان را در کارها گواه گیرند فرموده
سخن دانایان توانگری و سخن نادانان زیان افزاید
پاکدامنی جز بیاری خدا دست ندهد و دانش بجز استاد
پیدا نشود و راستی از اندیشهٔ نهانی مجوی که از انجمن جز نیکوئی نخیزد
ورسالهای واپسین فرمانفرمائیش مانی چهره نگار پیمبری بخود
بست و برخی بوی گرویدند مانی از بیم پادشاه پارس بهندوستان
گریخت روزگار کشورداریش سی سال و دو ماه است

سوّمین هرمز

پدرش شاپور مادرش از نژاد مهرک که در گوشه‌ای از کشور
ایران فرمان میراند اردشیر براو دست یافت ستاره
شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که یکی از نژاد مهرک براو
رنگ شهریاری ایران خواهد نشست اردشیر فرمود هرچه
از نژاد و خویشان مهرک بدست آرند بکشند دختر نکوروی
ازان پادشاه بشبانی پناه برده بود روزی شاپور در شکار
تشنه شد نزد شبان آمده آب خواست دختر هنگام آب
آوردن دل شاهزاده را ربود شاپور خواست او را با خود
ببرد

ہُرمز

دختر از نژاد خویش و بیم آزار اردشیر او را آگاهی داد شاهزاده
سوگند یاد کرد که با پدر این راز را نگوید و ویرا بخانه برد و همخوابه
خویش نمود پس از چندی هرمز بگیتی آمد اردشیر روزی ناگهان
بخانهٔ شاپور آمد کودکی زیبا روی نیرومند یافت از نژادش
پرسید شاپور سرگذشت را به پدر خویش براستی گفت اردشیر
شادمان گشت و هرمز را بوسید و فرمود یزدان را سپاس که
گفتهٔ ستاره شناسان بدینگونه براستی پیوسته که اورنگ
شاهنشاهی ایران بهرمز رسد که هم از نژاد مهرک و هم از
فرزندان من است هرمز در روزگار پادشاهی پدرش بکشورداری
خراسان میکوشید چون فرمان فرمائی و لشکر آرائیش
روز افزون بود گروهی بر او رشک برده شاپور را گفتند هرمز

میخواهد با سپاه فراوان بر تو شورش کند و خود بجای پادشاهی
نشیند چون در آن روزگار کسیکه چیزی از اندامش کم بود
شایسته شهریاری نبود هرمز همینکه این سخن شنید دست
خود را برید و نزد پدر فرستاد برشاپور ناراستی گفتهای
دشمنان هرمز آشکار شد پیام فرستاد که اگر تمام پیکرت را
پارچه پارچه کنی واپسین پارهٔ تنت جای نشین من خواهد بود
هرمز پس از وی بر اورنگ شهریاری جای گرفت و به
داد و دهش و زیردست پروری بیفزود روزی یکی از فرمانفرمایان
شهرهای نزدیک هندوستان بشاهنشاه نوشت اگر
این چیز را بخری و پس از روزگاری بفروشی دو برابر سود بری
هرمز پاسخ نگاشت خواه دو برابر و خواه ده برابر ما را با بازرگانی

کاری نیست زیرا اگر پادشاهان چنین کنند با زرگانان را چه باید کرد . بهرام هرمزان بنیاد او ست از سخنان این شهریار است

هر که را پنج خوی نباشد سزاوار سرداری

سپاهی نیست نخست چنان دوراندیش باشد که در آغاز انجام را ببیند دوم چندان دانشمند بود که از هر ناپسند است بپرهیزد سیم چنان پردل باشد که از هر سختی بیش آید نترسد چهارم اندوختهای گیتی را نزد او بهای نباشد . روزگار پادشاهیش یکسال و دو ماه است

چهارمین بهرام

وی را شاهنده که نیکوکار را گویند نامیده اند پادشاهی وا دگر

مانی چهره نگار که در روزگار شاپور خود را پیمبر خواند و از بیم
وی به بیابانها و کوهها گریخته در روزگار بهرام پیدا گشت نخستین
این پادشاه او را گرامی داشتی چنانچه همه پیروانش گرد آمدند
چون گروندگان وی را شناخت روزی با ایشان انجمنی ساخت
و پیشوایان آئین خویش را نیز بنشاندند تا با مانی گفتگو کرده کجی
اندیشه او بر همه کس آشکار شد پادشاه فرمود تا ازانراه
برگردند مانی و پیروانش ببازگشتن تن در ندادند سرانجام
پوست مانی را کنده و بکاه آکندند و بر دروازه گندشاپور
آویختند و بسیاری از پیروانش را دنبال وی روان ساختند
پای تخت در گندشاپور کرد گویند در شناختن رنجهای اسب
و داروی انها سررشته نیکو داشت و همیشه میگفت

چنانکه مردمان از پزشک و دارو ناگزیرند چاره‌پایان بویژه
اسب نیز ناچار است زیرا که پیمودن راه و کشیدن بار گران و
آهنگ دشمن بی‌یاری ستوران دست ندهد ستر سال و سه ماه
پادشاهی کرد از سخنان اوست
سخن نیکوئی تنگ‌چشمان آنست که امروز نباید خورد تا فردا
بکار آید چون فردا نیز همین را توان گفت این اندیشه مایهٔ
بی‌بهرگی جاویدشان خواهد شد بهرام دوم در انجمن بود
پدر را پاسخ گفت که هر کار را امروز بفردا گذاری این چنین بود
زیرا که فردا را کار دیگریست و سود دیگری دارد هم او فرماید
که در هنگام مهتری و توانگری پناه بخدا باید برد و از دست
فرود آمدن هزار نیک گهر زیانش کمتر است از بلند

شدن یک بدکنش

پنجمین بهرام[2]

گویند پادشاهی نیکوروی و خوشخوی بود پدر از بسیاری دوستیکه با پسر داشت نام خویش بر او نهاد گویند پس از پدر برا اهنمائی برخی از فریب دهندگان که گرداگرد پادشاهان هستند آغاز بیدادگری نمود بسپاهی وزیردستان بستوه آمده خواستند که دست او را از پادشاهی کوتاه کنند

بہرام

سرانجام موبدموبدان باندرز بهرام برخی سخنان گفت که در دل پادشاه جای کرد پس از آن نیکوکاری پیش نهاد خود ساخت و هشت سال پادشاهی کرد

ششمین بهرام[۳]

سگان شاه بینامیدندش از آنروکه بروزگار پدر فرمانفرمای سیستان بود روزگار پادشاهیش را سیزده سال دانسته‌اند و درگند شاپور پای تخت داشت از سخنان اوست

بہرام ۳

کسیکه بسود جهان دل بندد مانند مردیست زنی گیرد که از
شوی پیش اندوخته دارد و از او چشم فرمانبرداری داشته
باشد

هفتمین نرسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت جهانبانی
نشست چون شکار کننده رمندگان بود نخچیرگانش
نا امید شد کشور را بچند بخش کرد و هر بخشی را بدانائی کاردان سپرد
دست پیشکاران پدر و نیاکان را کوتاه کرد مردمان هنرمند
و پاک گهر را بروی کار آورد زیردستان را چنان بنواخت
که سپاهی و دیگر پیشه وران به بزرگواری وی یکدل شدند

نرسی

هفت سال پادشاهی کرد   از سخنان اوست
بخشایش بزرگ تر از اندوختن و کم خواهی بهتر از توانگریست
و دوستی نیکوتر از خویشاوندی   و فرموده خرد وگونه استند
نخستین انکه چارپایست و بارکشد   دومین از دوپایانیکه
اندوخته کنند و ازو سودی نبینند

هشتمین هرمز

پس از پدر جهانبان شد   چون پرکین بود اورا
کینی توز نامیدند   بیشتر داستان سرایان برانند
که باکینه جوئی با دهش و داد بود   بیشتر روزگار خویش
بآبادانی و پرانهابسر بردی

ہرمز

پس از هشت سال پادشاهی چندی رنجه گشته گیتی را بدرود
گفت

نهمین شاپور ۲

چون هرمز بمرد یکی از همخوابگانش آبستن بود ستاره
شناسان چنین پیش بینی کردند که وی پسری زاید جهانگیر
شود پس بزرگان کشور افسر خسروی را بالای
همخوابه اش آویختند و مانند بر تخت نشستن شهریاران
از وی با زن پادشاه رفتار کردند تا شاپور بجهان آمد
گویند در شش سالگی شبی شاپور هیاهوی بسیاری شنید چه
آن همهمه را پرسید وی را گفتند که پلی هست تنگ گیرودار

از آنست که آیندگان و روندگان بسیارند   فرمان داد
تا پلی دیگر سازند که راه آیندگان و روندگان یکی نباشد
بزرگان ایران از این فرمان امیدشان براو بزرگ شد
چون در کودکی این شهریار تازیان که هم خاک بودند
پای بیباکی پیش نهاده برخی از کشور ایران را بچنگ آورده
ستمکاری مینمودند   گویند آغاز لشکرکشی وی از شانزده
سالگی بود   و گروهی بر آنند همینکه توانست بر اسب نشیند
با لشکری انبوه تازیان را از کشور ایران دوانیده آهنگ
سرزمین ایشان نمود و انجا را ویران کرده و طایر بزرگ ایشانرا
بکشت   باز مانده انها را که چهار گروه بودند هر گروهی را بجا
فرستاد   بنی ثعلب بحرین بنی قیس و بنی تمیم

بسوی عمان و کرمان بنی حنظله بسوی اهواز و بصره چون
بیشتر تازیان را که می آوردند شانهای انها را سوراخ کرده
بیک رشته بیکشیدند ازاینرو شاپور ذوالاکتاف خواندندش
و پارسیان او را هویه سنبا گفتند زیرا هویه بزبان ایشان
شانه است گویند روزی عمر پور تمیم که پیری خردمند بود
شاپور را بدید و اندیشهٔ او را در بسیار کشتن تازیان پرسید
شاپور پاسخش داد یکی انکه پیش از این بکشور ما آمده و ویرانی
بسیار کردند و دیگر اینکه ستاره شناسان گویند پس از این
نیز با یران دست یابند عمر گفت روزیکه تازیان به پارس آیند
یا اینکه تو پادشاه نبودی پیش از اندازه انها را بسزا رسانید
و ستاره شناسان اگر راست گویند تو امروز نیکوئی کن

تا در آن روز ایشان نیز نکوئی کنند و اگر دروغ گفته اند کشتن
این همه بیگناه سزاوار بزرگی شاهنشاه نخواهد بود شاپور
سخنان او را پذیرفته دست از خون ریختن بر داشت و بکشور
خویش بازگشت برخی گفته اند که گوینده این سخن
مالک نصر بوده بیشتر هنگام با رومیان و دیگر هم خاقان
در جنگ بود و پیروزمند میشد مداین را وی پای تخت کرد
و هفتاد سال پادشاهی نمود از سخنان اوست
بی آزرم ترین مردمان آنستکه گناهی کند و در پیش
خود هم شرمنده نباشد و گوید هرکه درباره مردمان چیزی
ندانسته بزبان آرد درباره او نیز همان چیز میگویند
و هرکه با کسی نیکوئی کند در دانشمندی آنکس شاد شده [illegible]

از وی نبرد چنانچه درختی نشاند و آب از وی برگیرد جز هیزم
خشک باری ندهد   هم او فرماید برخی از سخنان سودمند
تر از باران است و پارهٔ زبان کارگر تر از شمشیر

دهمین اردشیر[2]

که زیباش گفتندی   برخی گویند برادر مادر شاپور
دیگران پسر بزرگ هرمزش دانند   چون پدر و بزرگان
کشور وی را شایستهٔ پادشاهی نمیدانستند وبهیم را بر سر
مادر شاپور آویختند   چون شاپور مرد بکشور دست یافت
و بسیاری از بزرگان آن سرزمین را بکشت

اردشیر

ناچار بزرگان باهم یکدل شده پادشاهی ازاو گرفتند
وبشاپور پسر شاپور ارزانی داشتند ده سال پادشاهی
کرد

یازدهمین شاپور

شاپور سپاهیش بنامیدند   روزی در خرگاه خود
نشسته بود که باد تندی وزیده ریسمانها گسیخته شد
وچوب چادر بسر پادشاه خورد وازان زخم جان نبرد
برخی گویند چون بیداد کرد بود نزدیکانش ریسمانهای خرگاه را
بریده برای اینکه کشنده شناخته نشود وران زیر کشتندش
پنج سال وچهار ماه کشور راند

شاپور

دوازدهمین بهرام

چون بروز کار نرسی ادرشد مانفرمای کرمان بود کرمانشاه میسامندش چون بیدادگر بودشکریانش بر او شورش کرده در هنگام کیرودار تیری بر گلوی بهرام آمده درگذشت چهارده سال شهریار بود

بہرام ۳

سیزدهمین یزدگرد

همه داستان سرایان بر آنند که پور بهرام چهارم است
به روزگار فرمانفرمائی خویش بیشتر راه بیدادگری می پرداخت
از اندرو تازیان اورا اثیم و پارسیان بزه گر می نامیدند
که گناه کار را گویند چون همه مردمان از او بستوه آمدند
روزی اسب زیبائی برای او آوردند هیچکس از چاکران او را
توانائی نزدیکی بآن اسب نبود سرانجام یزدگرد خود نزدیک
اسب رفت هنگامیکه زین بر پشتش می نهاد جفته بران پادشا
درشت خورد که سینه او خورد شده زندگانیرا بدرود گفت
سی سال فرمان روا بود

یزدگرد

چهاردهمین بهرام

گویند روز نوروز بگیتی آمد پدرش یزدگرد او را
بنعمان تازی که فرمان وی در سرزمین تازیان فرمانروا
بود سپرد و درخواست آموزگاریش را از وی کرد نعمان
فرمان او را پذیرفته بهرام را بکشور خویش آورد سنمّار
استاد یونانی که در بنیاد سراهای دلپذیر از دیگران پیش
بود بساختن کاخ بلند پایه که نشیمنگاه شاهزاده باشد
فرمان داد و در اندک روزگاری چند کاخ بساخت یکی
خورنگاه که تازیان خورنق خوانند و دیگری که سه
گنبد توی در تو بود و سه دیر که تازیان سدیر خوانند

گویند از بامداد تا پسین بچندین رنگ در پیش چشم می آمد
بامداد نیلگون نیمروز سپید فرود آفتاب زرد نعمان
آن استاد را چندان بخشش کرد که گفت اگر بخشش شاه را
بدین پایه میدانستم کاخ را نیکوتر از این می ساختم نعمان
از بیم اینکه برای دیگری بهتر بسازد وی را از بام همان کاخ
بزیر انداخت گویند نعمان در انجام کار با دستور خود
عدوی دست از بت پرستی کشیده پیرو آیین عیسی شد
شاهزاده را به پسر خود منذر سپرده گوشه گیر گشت منذر
نیز مانند پدر بآموزگاری بهرام پرداخت بسیاری از هنرها
و دانشها را بوی آموخت پس از مردن یزدگرد بزرگان
ایران خوی بهرام را مانند پدر اندیشه کرده کسری نامی را

بہرام

که از نژاد اردشیر بابکان بود بر تخت نشاندند بهرام پس از
شنیدن این کار بی آسایش شده بهراهی منذر پسر نعمان
با سپاه فراوان روی بکشور پدر کرد چون نزدیک شد
بزرگان پارس وی را پیشباز کرده در سزاواری شهریاری
این دو سخنان راندند سرانجام همه بر آن شدند که
افسر کیانی را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر یک از آن
دو دیهیم را ربایدبر سر نهد بستام که یکی از سرهنگان
پارس بود دو شیر ژیان با دیهیم شاهی در آن پهنه آورده
بهرام بکسری گفت که پای پیش نه و افسر بستان او پاسخ
داد اکنون کشور در دست تست و تو او را خواهانی باید
تو پای پیش نهی شاهزاده روی بشیران کرد و هر دو را

از پای درآورد و دیهیم خسروانی را برداشته بر تارک خویش نهاد پس از آن شیر شکاری سرکشان پارس بفرمان بهرام گردن نهادند در بیست سالگی پادشاه ایران شد منذر پسر نعمان با نوازشهای خسروانه بکشور خویش بازگردانید و هرچه کشور ایران از بیداد پدرش ویران شده بود آباد ان ساخت چندان خویشتن بزیردست پروری بداشت که هیچ ستمکاری بکند و تخم نیکوکاری بکاشت و پیوسته میکوشید که پسند مردمان شود پس از آسودگی از کار کشور بیشتر روزگار را بخوشگذاری می پرداخت بروزگار وی کار ساز و آواز بالا گرفت چنانچه روزی در کشور هام آوران میگذشت گروهی را دید گرد آمده بی ساز و آواز پای کوبانند

در شگفت شد و مایه شادمانی بی آهنگ آنها را پرسید پاسخش
گفتند از بسکه مردمان در زیر سایهٔ شاهنشاه آسوده اند
و بشادمانی میکوشند هرچه با زر فراوان جویای سازنده و خوانند‌ه
شده ایم نیافته ایم شاه را خوش آمده و دوازده هزار خنیاگر از هند
بخواست و بهر سوی کشور خویش بخشش فرستاد اینگروه با برخی
از ایرانیان زن و شوی شده بازیگران از نژاد اویانند
چون شکارکننده گور بود بهرام گورش گفتند در توانائی او
سخنان بسیار رانده یکی آنکه گویند روزی هنگام نخچیر شیری دید
بر گوری نشسته چنان تیری بر آنها زد که هردو را بهم دوخت
پیکان بخاک فرو رفت و چنان شبیخونی بر سر خاقان که
از آب آمویه گذشته آهنگ ایران داشت آورد و پیروز جنگ شد

که مایهٔ شگفت خردمندان از روزگار گشت در بهار روزگار
مهر نرسی را بروم فرستاد این سردار تا استنبول
پیش رفت و پادشاه ان کشور را زیردست کرد که همه ساله
باجی بپای تخت میفرستاد و بهرام خود آهنگ چین کرد
واز تازیان کشتار بزرگی نمود پس از ان تنها بهندوستان
رفت و همه انسرزمین را بگشت و دختر پادشاه انجا را بزنی
گرفته با یاران بازگشت سرانجام در نخچیرگاه بچاهی در افتاد
گویند بفرمان مادرش هرچند انچاه را کاویدند از او نشانی
نیافتند و برخی برانندکه در چمن مردابی فرو رفت
شصت و سه سال پادشاهی کرد از سخنان او ست
بخشش اندوختنها مایهٔ جاوید ماندن نام است

چار چیز است که از چهار چیز ناگزیر است
پادشاه از دستور خردمند زن از شوی اسب از
تازیانه شمشیر از آب دادن

پانزدهمین یزدگرد ۲

سپاه دوستش بنامیدند چون بر تخت نشست وی
نیز نرسی را با لشکر بروم فرستاده مانندهٔ پدر باج بستاند
وی را دو پسر بود کهتر را بیشتر دوست داشت در انجام
کار انجمنی ساخت و با مردمان چنین گفت اگرچه فیروز
بسال از هرمز فزون است خردمندی و بردباری و شایستگی
هرمز بیشتر است انگاه وی را جانشین خویش ساخت

یزدگرد ۲

وفیروز بفرمانفرمائی سیستان روان کرد هیجده سال
پادشاهی کرد

شانزدهمین هرمز

اورا فرزانه میسامند پس از انکه یزدگرد جهان را
بدرود گفت بفرمان پدر هرمز نگاهبان جهان شد
پس از ان فیروز مهین برادرش که درسیستان فرمانروائی
داشت در بدخشان بنزد پادشاه هیاتله رفت وستمکاری
پدر رابدو وانمود کرد که فرزند کهتر را جای نشین خویش ساخت
ودست مرا از کشوردار کوتاه نمود خوشنواز پادشاه
هیاتله سی هزار کس بیاری او فرستاد و به هرمز دست یافت

ہرمز ۳۵
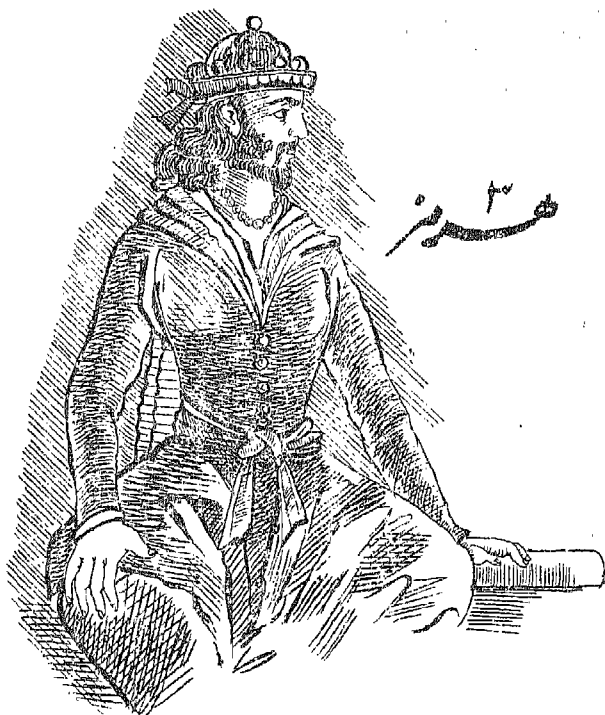
وخود جهانبان شد یکسال پادشاهی کرد

هفدهمین فیروز

پس از انجام کار هرمز لشکر هیاطله را نوازش بسیار کرده بکشور خویش باز گردانید وخود بفرمانفرمائی پرداخت گویند هفت سال چنان خشک سال شد که در رود آمویه و رود بغدادی آب نماند سر چشمها وکاریزها نابود شد و در آن روزگار هیچ گیاه نرست فیروز در آن هفت سال باج از زیر دستان نگرفت وفرستادها بهمه کشور روانه نموده و چنان فرمود اگر بشنوم که در ده کده کسی از گرسنگی بمیرد همه مردمان آن سرزمین را خواهم کشت

فیروز

وخود نیز خواسته بسیاری بر تنگدستان بخش کرد چنانچه
گویند دران هفت سال جز یکتن کسی از گرسنگی نمرد گویند پس از
هفت سال مردم را روزگار خوشی دست داد و در همان روزگار
برخی از زیردستان پادشاه هیاتله با ایران آمده فیروز را
بران داشتند که بر سر خوشنواز شهریار انکشور رود ان پادشاه
از آهنگ فیروز آگاه شد با سران سپاهش در انجام
این کار انجمنی کرد یکی از سرهنگانش گفت که مرا دست بریده
بر سر راه فیروز نشا بند کاری کنم که شما از زیان او برهید
چنین کردند چون پادشاه ایران بدانسرزمین رسید دست
بریده را دید انجا افتاده گذارش وی پرسید او در پاسخ گفت
که من از نزدیکان خوشنواز بودم چون او را از ستمکاری

وجنگ با شهنشاه خواستم باز دارم با من چنین کرد شهریار
بگفته او فریفته شده وی را راه نمای لشکریان کرد
سرهنگ هیاتله سپاه پارس را از بیابانی گذراند که در آنجا آب
وگیاه نبود همه لشکریان از تشنگی وگرسنگی بمردند پادشاه
پس از رنج فراوان با برخی از زن وبچگانش جان بدر بردند
وکسی نزد خوشنواز فرستاده از او گذشت خواست خوشنواز
درخواست او را پذیرفته ویرا بایران بازگردانید فیروز پس از
اندک روزگاری پیمان شکسته باز بسوی بدخشان لشکر کشید
خوشنواز با سپاهش ویرا پیش بازکرده دستان دیگر
اندیشید ودر میان دو کوه کنده (خندق) چند بکند واز پیش لشکریان
ایران ازکند. بگاهی که میان آنکنده ها گذارده بود بگریخت

فیروز با همراهان خویش در پی وی شتافت بناگاه با بیشتر
چاکرانش در آن مغاکها فرو رفتند و سپاه ترک بازگشت
نمود و آنچه در آن سرزمین بود بچنگ آورده دخت فیروز را نیز
دستگیر کردند یازده سال پادشاهی کرد

هیجدهمین پلاش

پس از فیروز بزرگان پارس پلاش که گرانمایه
بستاییدندش بپادشاهی برداشتند روزگار شهریاریش
پنج سال و دو ماه بود

پلاش

نوزدهمین غباد

چون بلاش بر تخت نشست غباد برادرش که نیک ی
سپاه امید ندشت آهنگ ترکستان کرد چون به نیشابور
رسید در خانه دهگانی فرود آمده دختر او را بزنی گرفت
و در همان شب دختر آبستن شد بامداد غباد بترکستان
رفت چندی در آنجا بسر برده سرانجام پادشاه ترکستان
سپاهی همراه او کرده با ایران بازگشت چون به نیشابور
رسید دهگان را خواست داستان زن پرسید فرزندی که
از او بجهان آمده بود برابرش آوردند غباد از دیدار
از فرزند شادمان شده نوشیروانش نام نهاد

قباد

در همان روز پیکی از مداین رسید و او را از مردن پلاش و یکدلی
بزرگان ایران به پادشاهی وی آگاه کرد غباد این مژده را
از بخت بلند آن نو رسیده دانست روی به مداین نهاد
و به دستیاری بزرگان خداوند کشور ایران شد بداد
و دهش و زیر دست پروری کوشید پس از ده سال
جهانبانی کردن مزدک نیشابوری به مداین آمده خود را
پیغمبر خواند زنان و خواسته مردمان را به دیگران روا داشت
و زن و یکی به دختر و دیگر زن دیگران را نیکو شمرد و مردم را
از کشتن و خوردن گوشت جانوران باز داشت بیشتر
تنگدستان بر او گرد آمده دست درازی به زنان و اندوخته
مردمان کردید چنانچه روزگاری دراز هیچ زاییده را پدر

آشکار نمود. غباد نیز فریفته چنانچه هرچه میخواست میکرد
و رفتارهای او پیش پادشاه پسندیده بود که چند بار
خواست بفرمان غباد دست درازی بجاورنوشیروان نماید
نوشیروان دران هنگام شش ساله بود. از مزدک خواهشها
نمود تا از آن اندیشه بازگشت. انجام بزرگان ایران
گرد آمده غباد گرفته بزندان فرستادند. و برادرش
جاماسب را که نگارین میناسپید بجای وی نشانیدند
و بران شدند که مزدک را بکشند چون پیروانش بسیار بودند
و بیجنگ نیایدشی و را انجمنی چنین اندیشه کردند که تا غباد درجهان است
مزدک را نتوان بدست آورد. بهتر آنست نخست غباد را
بکشیم پس ازان بنابودی مزدکیان پردازیم. پادشاه را

خواهری بود که به نیکو روئی سرآمد روزگار خویش و به آیین
مزدک همخوابه وی شده مهرورزی در میان آنها بود از این
گفتگو آگاه شد باندیشه آزاد کردن قباد افتاد شبی
بزندان رفته از زندانبان دیدار قباد را خواهش کرد
آن سرهنگ شیفته وی شده درخواست او را پذیرفت
آن زن شب را با برادر بسر برده بامداد قباد را در جامه
خواب پیچیده بر سر یکی از چاکران نهاده از زندان بیرون
آورد و بکشور هیاطله پناهانید پس از چندی با سی هزار
کس از آن مردمان بایران بازگشت جاماسپ و بزرگان
چون برابری نتوانستند بلشکر قباد دستیافتند و از او
بخشش خواستند وی نیز برادر دیگرا بنواخت

و از مزدک و پیروانش کناره کرده با ایشان دیگر نپرداخت

چهل و سه سال پادشاهی کرد وی را بنیاد بسیار است

یکی از آن شهر گرگان است

بینش نوشیروان

تازیان کسرا و فرنگیان کسروی بنامندش

و بلندی پایه و بر اینش از نامیده اند همه داستان سرایان

فرهنگ این شهریار را بسیار ستوده اند و بزرگواری او سخنها

گفته اند یکی از فرنگیان پس از ستایش بیشمار چنین نگاشته

که ما نمیتوانیم بنویسیم تا چه پایه نوشیروان دادگر و آزادی خواه

و برادر جوی بود گویند در دم مرگ شباد با مرد نوشیروان گفت

ای فرزند ترا نیکبخت بینم از اینکه همه رفتارهای شایسته در تو
هست و بسیار دلگرانم از اینکه با مردمان بسختی فرمانفرمائی
میکنی و این را هم میخواهم که برای خواهش دگر دان از اندیشه
خود بگذری و خواهش من آنستکه درباره همراهان خویش
اندیشه نیکو نمائی زیرا که بدگمانی بیشتر هنگام راه راست را کج
و کارهای نیکو را نمیگذارد پیش رود بگفته غبا و پس از
مرگ وی بزرگ مغان نوشیروان را بپادشاهی خواند
ویرا پاسخ گفت که من این کار را نمیتوانم کرد از آنروی که
بیشتر مردمان ناشایسته کارگذارند و میباید با بسیاری
از خانوادهای بدکرد و این اندیشه نه در گوهر و نه در
سرشت من است

نوشیروان

سرانجام بزرگان با گفتگوی بسیار ناچارش کردند تا زیر بار
پادشاهی رفت پس بهرکشوری به پنهان و آشکارا پیکها روا
نه ساخت یکی برای اینکه دادگری و بیدادگری فرمانفرمایان را
هویدا نماید دیگر اینکه هرجا دانشوریست برای کنکاش کشورداری
بدرگاه آرند گویند شبی درخواب دید خوکی جام باده
ویرا گرفته بنوشید و بجای پادشاه بر تخت نشست
دانشوران از پیش بینی این کار در شگفت شدند شهریار
یکی از چاکران درگاه که آزادسرو نام داشت
فرمان داد که در کشورها گردش کند تا خردمندیکه این خواب را
پیش بینی تواند کرد به پیشگاه آرد وی نیز در همه کشور جستجوی
خردمندان میکرد تا در خراسان بدانشوری رسید که

شاگرد داشت یکی از آنها را بزرگمهر مینامیدند
چون داستان خواب بشنید بزرگمهر گفت اگر پیش
پادشاه روم آن پنهانی را آشکار کنم آزاد مرد او را نزد
شاه آورد بزرگمهر بار گفت جوانی بجامهٔ زنان
در اندرون شاهیست اگر فرمائید که همه زنان از پیش
من گذرند وی را بشاه بیابم چون چنین کردند زن بلند
بالائی دیدند از بیم جان چنان میلرزید که آواز استخوانهایش
شنیده میشود بزرگمهر وی را گرفته بدست شاه داد
پس از جستجو دانستند که یکی از کنیزان را با وی مهری بوده
در پنهانی باینجامه نگاه داشته بود پادشاه هر دو را بسزا
رسانید بامداد بزرگمهر و دیگر دانشوران را بخواند و گفت

کار بزرگی بگردن گرفتم و از شما در این کار یاری میخواهم بکوشید چکنم که آسایش خویش و آسودگی زیر دستان در او باشد هریک سخنی راندند سرانجام بزرگ مهر گفت بدوازده گفتار نیکو آنچه خواهش پادشاهست برای داد گستری بانجام خواهم رسانید نخستین خودداری از مهرورزی و خشم و خودخواهی دوم راست گوئی و درست رفتاری بمردان و نگاهداشتن پیمانهای خود سوم پایداری در اینها نیکه میگذارد سیم خشنود کردن مردمان خردمند و بکار بردن اندرزهای ایشان در همه کارها چهارم گرامیداشتن خردمندان و خانوادهای بزرگ و نویسندگان هریک را چنانچه پایهٔ آنهاست

پنجم برای دادگری و بیدادگری مردمان ترازوی نیک بینه و خود
نگاهبان انها باش و هریک را بکار نیکشان پاداش یا بد بسزا رسان
ششم در کار زندانیان کوشش نما گناهکاران را بسزا
رسان ونیز انهائیکه شایسته بخشش اند آزاد فرما هفتم
یاری کن بازرگانان را که مایهٔ آبادانی کشورند هشتم
زیردستان را باندازه گناهشان بازخواست نما باید
کسی باندازه پایهٔ او رفتار فرما نهم ونیز پرسش نما
لشکریان و آنکسانیکه برای جنگ درکارند دهم گرامیدار
فرزندان و خانواده و بستگان انها را وانچه دربایست
دارند برای ایشان آماده سازند یازدهم هیچ گفتگو کنید
و پیمانی با کسانیکه از کار کشور آگاهند و از دوازدهم همیشه

نگران باشید در کار دستوران و چاکران و گماشتگان
خود نوشیروان این گفتارها را بآب زر نوشت و همیشه
میگفت که اینها بیخ دانش فرمانفرمائیست پس از آن بزرگمهر
را به دیگر دستوران برتری داد و ویرا دستور بزرگ و نگهبان
کشور فرمود نخستین کاریکه آن پادشاه کرد این بود که چندی
مزدک و مزدکیان را بنواخت و پس از آن بگماشتگان
خود که در هر کشوری فرمانروائی داشتند نوشت در روزی را
پنهان نماید که هر چه از مزدکیان یابند از پای درآرند و خود
در همان روز مزدک و مزدکیان که در پای تخت بنگاه داشتند
بمهمانی خواست در باغی نزدیک سرای پادشاهی چاه‌ها
کنده و بجوانسالاران فرمود که ایشان را گروه کرده در آن باغ

ببهانهٔ خوراک سرنگون کنند چنانچه گویند در یک روز از مزدکیان
هشتاد هزار کس بکشتند سرانجام نوشیروان از بیم این که
مبادا همه مردمان کشته شوند بباز ماندگان انها بخشید
وخواسته مردمانکه و زنه و آنان بود گرفته بخداوندان نخستین
انها داد واگر کسی از انها بجا نمانده بود بر بنیاد سراهائیکه
از بیداد مزدکیان ویران گشته بکار بردند پس از این
چنین آسایش کشور لشکر بکابل وانسوی رود آمو کشید
وگروه پیانکه را در زیر فرمان آورد چون روزگاری که
نوشیروان بکار آبادی کشور می پرداخت فرمانفرمای ترکان
بخارا و فرغانه که بدست ایرانیان بود بجنگ آورد و نوشیروان
پسر خود هرمز را بکارزار ترکان فرستاد ان پادشاه

کشورهای گرفته را واگذاشته از بیم ایرانیان با لشکریانش
بکشورهای درو دست خویش گریخت بفرستاده پیشکش
آشتی بران شد که تا فرمانبر ایرانیان را باشد و در همان
روزگار نیز لشکر هاوران بفرمان پادشاه روم بکشور تازیان
که فروتنی بنوشیروان میکردند لشکر کشید برخی از آنها را کشته
شتر و اسب و خواستهای بسیار برداشته بازگشت نمودند
فرمانفرمای آنجا نوشیروان را از این کار آگاه کرد شاهنشاه
چون با شهریار روم آشتی بود باو نوشت که سرداران لشکر
خود را گوشمالی دهد آنچه از خواسته تازیان برده اند باز پس
دهند و برای خون مردمان و ویرانی کشور از زر و سیم
بآئین تاوان نیز بآنها ارزانی دارند شهریار روم نامه نوشیروان

را هیچ نشمرد. این رفتار ناشایسته پادشاه ایران را برانداشت

که بزودی با لشکر بجنگ رومیان که در همسایگی بود خود را

رسانید. برخی از شهرهای آنها را بچنگ آورد. گویند

هنگامیکه انتاکیه را گرفت افت نیکوی آن شهر پسند وی افتاد

فرمان داد نزدیکی مداین مانند آن شهری ساختند و

رومیه انتی نام کرد. چنان این دو شهر بیکدیگر مانند

بود که در هنگامیکه مردمان انتاکیه را در آن سرزمین آوردند

آنگروه بدم دروازه که رسیدند بی راهنمای راه خانهٔ

خویش را پیش گرفته میرفتند. گویند چیزیکه شهر نو کم

داشت درختی بود که در انتاکیه پیش خانهٔ کارزی بود

پادشاه روم پس از این زبردستی نوشیروان پیکها

با پیشکشهای شایسته فرستاده خواهش آشتی نمود

شاهنشاه بدین پیمان پذیرفته که زر و سیم بسیاری بپاداش

این بزه دهند تا ویرانیهای تازیان بآن زر و سیم آباد شود

و آنچه لشکریان پارس از رومیان گرفته ایرانیان را باشد

و در آنجا دختری نکوروی از شاهزادگان که آیین عیسی داشت

بزنی رفت وی پسری آورد نوشزادش نام نهاد

پسر کیش مادر کرد و پدر هر چند نوشیروان درخواست کرد که از آن

کیش باز گردد پسر نپذیرفت او را در کاخی کرد در راه آمد و شد

بر او بست پس از چندی روی بهاماوران نهاد و در آنجا

رنجور شد پسر گمان برد که روزگار پدر بسر آمده

از آن کاخ بیرون شده گروهی انبوه بویژه ترسایان را

گرد آورد و زر بسیاری بخشش کرد فرمان فرمایان
خوزستان و پارس را در زندان و زندانیان را آزادی
بخشید نوشیروان پس از شنیدن به رام برزین
پیشکار خود نوشت که نوشزاد اگر از کرده خود پشیمان شود
و بکاخی که اندر بود برگردد و شورش کنندگان را بکشد
بخشیده خواهد شد وگرنه آهنگ او کن اگر در کارزار بچنگ
آید رنجی باو مرسان مانند پیش در کاخیکه بود نگاهدارش رام
برزین بفرمان پادشاه روی بنوشزاد کرد در آن کارزار
شاهزاده بتیری از پای در آمد و گروندگانش پراکنده
شدند سپهدار ببالین وی آمده از او پرسید که آرزویش
چیست گفت پس از مرگ پیکرش بمادر دهند تا مانند ترسایان

بخاکش سپارد پس از کشتن نوشیروان بیشتر کنجکاوی
بیدادگری زبردستان میکرد و باعث این کار گویند آن شد
که روزی موبد موبدان گفت که از سوی ترکستان شغال
بسیاری می بینم که بایران می آید در پاسخ شاه گفت که
جانوران مردارخوار در کشوری آیند که از بیداد مردمش
می میرند این سخن شاه را برانداشت که روز بروز بیخ
ستمکاران را برکند چنانچه در انجمنها هنوز گفتگوی
دادگری او هست باجیکه از زیردستان میگرفتند
بسیاری از آنها را بخشید کسانیکه سالشان کم از بیست
و بیش از پنجاه بود هیچ گزی نمیگرفت زیردستان را در
دم تنگی تخم و گاو میداد و لشکریان را در هنگامیکه چاکری

باندازهٔ گوشتشان بخشش میفرمود بهمین رفتار
پسندیده کشور خویش را چنان بزرگ کرد که گویند برین
کشورش تا دریای مازندران خاور هندوستان
فرودین مصر و دریای سرخ باختر فرات و جوابین
پیمبران در روزگار وی بجهان آمد و فرماید زاییده
شدم در روزگار خسرو دادگر و این نازش به بزرگی این شهریار
گواهی بزرگ است گویند در بارگاه او چهار تخت زرین گذاشتند
برای بزرگ مهر و فرمانروای روم خاقان چین
و پادشاه خوارزم از سخنان اوست
پادشاهی با لشکر است و لشکر با اندوخته و اندوخته بباج
و باج از آبادانی و آبادانی از داد و گریست نیز گوید

روز باد خواب نیکوست و روز باران باده نوشی
و روز ابر گرمابه و روز آفتاب بکارهای بایستنی پرداختن
فرماید فرومایگان چون برتری یابند ستم بر بزرگزادگان
کنند و فرمود بدخمه اش نوشتند اگر چه هر چه در پیش
فرستادیم ما را بکار است و نزد کسی است که در پاداش
او توانائی دارد و تا من زنده بودم خداوندگار همه بندگانش
از من بهره ور بودند کنون که هنگام مرگ و تنگدستی از
روزگار است این سخنان بر این دیوار نوشتم تا اگر کسی
بدخمه من آید این اندرزها بخواند پس از من هم از گفتهای
من بهره برد و این سخنان پای مزد آنکس است
و میفرماید تا روز و شب آینده و رونده است از گردش

کارها در شگفت مشو و گفت چرا مردم پشیمانی خورند از چیزیکه
یکبار پشیمانی خورده باشند و نیز فرمود چرا آسوده خسپد
کسیکه با پادشاه آشنائی دارد و گفت زنده نشمرده
خویش را کسیکه زندگانی بکام او نباشد دشمن خویش
شمار کسی را که جوانمردی خود در آزار مردمان داند و دوست
پندار کسی را که دشمن دوستان تو باشد با مردم بی هنر
دوستی مکن که بی هنر دوستی و دشمنی را نشاید بپرهیز از ناروائی
که خویش را دانا شمرد و فرمود داد از خویشتن بده که تا از
داوری بی نیاز باشی راست گو اگرچه تلخ باشد و نیز گفت
اگر خواهی راز تو دشمن نداند پیش دوست مگوی و نیز فرمود
خورده و بین بزرگ نه یا نشست مردمان بهمایه راز نده دانشمند

اگر خواهی که بی رنج توانگر باشی پسندکار باش ❁ هم از فقر بیش
مرگ بهتر از نیاز بهمراهان خویش و گرسنگی مردن به که نان
فرومایگان سیر شدن ❁ هر اندیشه که بتو رسد بر نخست
پیمانان استوار مباش ❁ و بر استواران سستی منما
و بگیر هیچ ویشان کم از خود و نیازمند بودن رنجی است بزرگ
چنانچه در آب فرو مردن بهتر است که از کشتیبان زینهار خواستن
و گناه کار فروختن به از نیکوکار سرکش ❁ ناداشت کسیکه
از کهتری بمهتری رسیده باشد و ویرا بچشم کهتری مبینید
و بیشی از آن بتر نبود که کسی چیزی نداند خود بیند ❁ و فرزانه
کسی است که یافته بنا یافته دهد ❁ و فرومایه کسیکه مردمان
را برا و خواهشی افتد و او را توانائی برآوردن آن باشد

نوشیروان

و نکند میفرماید هرچند کسی هنرمند باشد اگر او را خرد نباشد
هنرش دشمن او شود و هرکه را گردش روزگار دانا نکند رنج

دانایان در آموزگاری او بیهوده خواهد بود هم فرماید
بدگوی مردمان مباش تا بدگوی تو نکنند و آنچه نرود
زبان تا از رنج دور باشی آزرم پیشه کن تا با آبروی
باشی کار ناکرده کرده مشمار آنچه ننهاده برمدار
پرده کس مدر تا پرده تو ندرند پس کس مخند تا پس تو
نخندند بخواهش خویش کار مکن تا پشیمانی نبری
بی آزار باش تا بی بیم باشی بگفته خود کار کن تا بگفته
تو کار کنند و نزد بی خرد نهان خویش آشکارا مکن
تا ستوده مردمان باشی پایدار باش تا جوانمرد زیبا

مردمان باشی آز از دل بیرون کن تا در شمار آزادگان
باشی زیردستان را نیکو دار تا دادگر خوانند راستگو
باش تا از بدگوی مردمان دور باشی سخن به خواهش
مردمان ران تا در هر دل جای داشته باشی با نادان
پیکار مکن تا رنج فراوان نه بینی نیکی از مردمان دریغ
مدار تا بهترین مردمان باشی کوتاه دست باش تا زندگانی
دراز باشد روزگار پادشاهیش چهل و هشت سال بود

بیست و یکمین هرمز

چون مادرش از شاهزادگان توران بود
نوشیروان او را بر پسران بزرگش برتری داده

بجای نشیمن خویش برگزید و در نخست نیکوکاری پیش نهاد
خود ساخت و هریک از چاکران نوشیروان را در جای
خویش بنمود و همیشه میگفت پدرم راه از ما بیاد رفت
چندی نگذشت که بدکاری پیش گرفت برخی از بزرگان
کشور را بکشت باز مانده بزرگان پارس از وی روگردان
شدند چون این داستان بگوش مردمان دور و نزدیک
رسید شهریاران همه به اندیشه کشور ایران کرده
روی بدانسوی نمودند یکی از آنها فرمانروای روم بود
با هشتاد هزار کس آهنگ ایران کرد سخن او این بود
که اگر کشوری که نوشیروان از ما گرفته هرمز پس دهد
باز گردم چرکسان تا میان آذرآبادگان آمده از من

ہرمز

تاراج کردند دو شاهزاده تازیک عباس احول و
عمر ازرق باشند بکنار فرات آمده دست به تاراج برگشادند
پادشاه ترکان که برادر مادر هرمز بود نیز با لشکری انبوه از رود
آموی گذشته هرات و بادغیز را لشکرگاه ساخت فرستاده نزد
هرمز فرستاد که پلها بسازد و راهها را است کند که اندیشه روم دارم
هرمز درماند و دانست که در کشتن بزرگان لشکر و ویرانی کشور جهانبان
بیهودگی کرده با بازماندگان و دانشمندان و رایزنان انجمن کرد
یکی از دانشوران از آن میان گفت فرمانروای روم کشوری که
نوشیروان از او گرفته پس میخواهد باو واگذارید یا بازگردد
و مردمان چرکس باندیشه راهزنی بکشور ما پای نهاده اند اگر
بآذرآبادگانیان پیام کنیم که همه کس بجنگ انها برخیزند

بزودان بجنگند و چیزهای بجنگ آورده را بدر هشته بگریزند
تازیان را نیز به پیام و فرستاده از این اندیشه باز گردانه
جز بجنگ آوردن ایران اندیشه ندارد پادشاه ترکان هم
کهن دشمن ماست پس باید هرچه داریم در این کار گذاریم تا
بزرگی را از پیش برداریم هرمز سخنان وی پذیرفت
چوبین که یکی از سپهبدان بزرگ نژادگان ری بود بیکه
کشوری به رزم پادشاه ترکان فرستاد بهرام بر ترکان و
پادشاه ایشان را بکشت و پیروی ساوه شاه را و
گرده با خواسته بسیار بدربار فرستاد هرمز این کار
شمرده بهرام را ستایش نمود یکی از دستوران که با به
داشت پادشاه را با سخن فریب آمیز به بهرام خشمگین ساخ

هرمز پالهنگ در گردن بنزد بهرام فرستاد سپهسالار پالهنگ را
بگردن در کرد و پیش او نهاد و سپاه را بار داد و بخشش شاه را
بسرداران نمود. لشکریان از این رفتار آزرده گشتند و کین هرمز با او
یکدله شدند. بهرام نخستین فریبکه بکار برد این بود که بسیاری بنام
خسرو که پسر هرمز بود کرده و بهمه کشور فرستاد و پدر را به پسر بدگمان
نمود. پرویز از پدر بترسید و بآذر آبادگان گریخت. پس از آن
هرمز بندوی و بستام که برادران مادر پرویز بودند در
زندان کرد. چندی نگذشت که از زندان بگریختند و با دیگران همدست
شده شاه را نابینا ساختند. پرویز پس از شنیدن این داستان
نوشیروان آمده و بهیم بر سر نهاد و از پدر پوزش خواست
و با او و انمود کرد که از آن کار خشنود نیست پس پدر گفت اگر چنین است

داد و هر آن کسانیکه درین کار همدست بودند بستان خسرو گفت پس از
انجام کار بهرام چوبین چنان کنم پرویز لشکری آراسته و در کنار رود
نهروان پس از چند رزم با بهرام بسوی روم گریخت پند دیده و بستام
بمدد این آمده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند پس از آن رو
براه نهاده بجستجو پیوستند چون باستمبول رسیدند شهریار انجا وی را
گرامی داشت و دختر خویش مریم را بوی بزنی داد و با لشکر بسیار
او را از راه آذرآبادگان بایران فرستاد بهرام نیز تا آذرآبادگان
وی را پیش باز نمود و سه ترک رزم جو از سپاه بهرام بیرون آمده
در آن سپه پرویز را بکارزار خویش خواندند وی روی بدیشان
آورده یک را از پای درآورد و پس از آن دلاوری هر دو لشکر
در شکست شدند و برخی از سپاهیان بهرام روی بپادشاه کرده پیوستش

خواستند ناچار بهرام بگریخت و بترکستان رفت و تا دم مرگ
در آنجا زیست هرمزد دوازده سال پادشاهی کرد

بیست و دوّمین خسرو

پس از انجام کار بهرام چوبین برادرنیک پادشاهی نشست
بناتوس و سپاه روم را بخششهای بزرگ کرده
دلخوش باز گردانید و از آن روی که هرمزد در روم مرگ خواهش کرده بود
بندویه و بستام را بکشت پس از چندی رومیان بر پادشاه خود
شوریدند و او را با بناتوس پسرش بکشتند و پسر کوچکش به پادشاه
ایران پناه آورد چون الشهریار پاس نیکی پدرش را داشت
سپاهی انبوه با سه سردار همراه وی فرستاد و بر رومیان

خسرو

پیروزمند شدند و تا استمبول ایشان را دوانیدند و در آن شهر
ویرانی فراوان کردند و کوشش آنها بجائی نرسید رومیان
پسر پادشاه را برای شهریاری نگزیدند پس از بازگشتن لشکر
ایران **هرقل** را پادشاه خویش کردند وی لشکر کشیده
آهنگ ایران نمود پرویز یکی از سپهسالاران خود را با دوازده
هزار سرباز بروم او فرستاد سپاه روم بر ایرانیان پیروزی یافت
و شش هزار کس از ایشان بکشت پرویز پادشاهی بود کامپرست
و خوشگذران که داستان جشن او با زنان و ویژه با شیرین و شکر
در نامه‌های چامه سرایان پیدا است سرانجام بزرگان ایران
بر او شوریدند و در زندانش کردند و پادشاهی فرزندش
شیرویه یکباره گذاشتند به پاداش اینکه پرویز را از زندگی نومید سازد

نخست شیرویه باین کار تن در نمیداد سرانجام مهر هرمز
پور مردانشاه را که خسرو پدر او را کشته بود بانجام این کار
فرستادند چون شاه او را دید دانست بچکار آمده گفت بیا که
من پدر تو را کشته ام و هر کس کشنده پدر را نکشد از نژاد او نخواهد بود
انگاه پسر مردانشاه خسرو را بکشت و نیز شیرویه باره کشت
از بیچیزی گفتگویی که در میان او و خسرو گذشته بود برای
داستان نمود شیرویه پس از بدخمه بردن پرویز پور مردانشاه
را بکشت و گفت پدرم راست گفته هر کس کشنده پدر را نکشد
او بیست سی و هشت سال پادشاهی کرد

بیست و دومین شیرویه

شیرویه

پور پرویز نامش قباد بود چون دیهیم خسروی
بر سر نهاده در نگهداری لشکر و آسایش زیردستان نپرداخت
و ستمکاری پیشه کرد چنانچه گویند پانزده برادر خود را بکشت
و خواست با زن پدر خویش شیرین هم آغوشی کند شیرین وی را نخست
بامیدواری کام روائی بفریفت و بدخمهٔ خسرو شتافت
زهری خورد و گیتی را بدرود گفت گویند چون شیرویه دست
خود را آلوده بخون برادران ساخت دو خواهرش آزرمیدخت
و پوراندخت او را دیده زبان به نکوهش گشودند
که شرم نکردی و خون پدر و پانزده برادر را برای پادشاهی
تیره بختی زود باشد که پروردگار دادگر ترا بسزا رساند
شیرویه پس از شنیدن این سخنان دیهیم بر زمین زد

شیرویہ

ویکبیست و چندان اند و هناک شد که مرگ دامنش گرفت
بیست و دو سال زندگی کرد و هفتماه فرمان راند

بیست و چهارمین اردشیر

شیرویه کوچکش نیز کشته شدی   در هفت سالگی بجای پدر
نشست و یکی از بزرگان ایران بنام او فرمانفرمائی کشور میکرد
چون شهرزاد که سردار ایران بود و در نزدیکی خاک
روم بآراستن لشکر بپرداخت   از این کار آگاهی یافت بهانه
این که چرا اینکاش من کودکی را بپادشاهی برگزیده اند
سپاه بهاین کشیده اردشیر را بکشت   روزگار پادشاهی
این شهریار خورد سال را شش ماه نوشته اند

بیست و پنجمین شهرآزاد

پس از کشتن اردشیر به اورنگ شهریاری پای نهاد
چون نژادش به پادشاهان پیشین نمی‌رسید بزرگان از بزرگی
او ننگ داشتند سرانجام سه برادر از سپاهیان استخر
در سواری او را با تیغ و نیزه از پای درآوردند پیش از
چهل روز سرش در زیر افسر نماند

شہ آزاد

بیست و ششمین پوراندخت

پس از انجام کار شهرآزاد بزرگان ایران یکدله شده
پوراندخت خواهر شیرویه را بپادشاهی کشور گزیدند و او
با مردم نیکی کرده مردانه بهمه کار رسیدگی داشت و بزرگان
بداوکری و بخشش پشت گرم نمود شش ماه کشورداری کرد

پوراندخت

بیست و هشتمین آزرمیدخت

خواهر شیرویه زنی زیباروی و دانشمند و دادپرور بود
از آزروی بیدادگر افسانه شد بخودی خود در کار کشور رسیدگی
میکرد فرخ هرمز که یکی از سرداران اش بود و در خراسان
سازشگر میدید پیدایی آمده بر پادشاه مهر ورزید و کسی را
بخواستگاری فرستاد آزرمیدخت گفت پادشاهان را شوئی
شوی نشاید اگر سپهسالار را با من هم آغوشی است
شبی شایسته در جای نهفته شتابد تا کام وی بدهم انگام
پرست نبوید پادشاه در آنجا شتافت سرکرده پاسبانان
بفرمان شهریار میانه سر و تن او دوری انداخت

چون پسرش در خراسان از این داستان آگاهی لشکر کشیده
بدین سو شتافت و به آزرمیدخت دست یافته او را بخونخواهی
پدر بکشت آزرمیدخت چهار ماه پادشاهی کرد

بیست و هشتمین فرخ زاد

پور خسرو پرویز برگزیده‌اش خواندند پس از
شورشهای پی در پی که درین سالها روی داد بزرگان
پارس بجستجوی بازماندگان شهریاران پیش شتافتند
سرانجام آگاه شدند که در نزدیکی خاک روم یکی از فرزندان
پرویز از ترس شیرویه گریخته است کس فرستاده او را
بپادشاهی خواندند

فرخ زاد

وی بر اورنگ فرمانفرمائی برآمد و پس از یکماه بدستیاری یکی
از بندگانش زهر نوشید و بمرد

بیست و نهمین یزدگرد

گویند خسرو پرویز از ستاره شناسان شنیده بود که یکی
از نژاد او کشور ایران را از دست دهد و بیگانگان بروزگار
او به پارس دست یابند فرزندان خویش را در سرائی کرده
از نزدیکی بزنان باز داشت شهریار پور خسرو پس از چندی
بسیار بنزدیکی زنان خواهش کرد و در پنهانی از شیرین چاره جست
وی زنی از بزرگ نژادگان پارس را جامهٔ مردانه پوشیده بپنهانی
نزد شهریار فرستاد

یزدگرد

یزدگرد

پس از نه و یکی ان زن بیزدگرد آبستن شده بزائید چون یزدگرد
پنجسالگی رسید روزی خسرو او را دیده از نژادش پرسید
گفتند پورشهریار است فرمود بر پنهانش ساختند وان نشانه
بدی راکه ستاره شناسان گفته بودند در زانویش دیدند
بکشتنش فرمانداد شیرین او را ازین کار باز داشت پس
فرمود دورش کنند تا دیده ام بدیدار زشتش نیفتد یزدگرد را بیکی
از شهرهای دور فرستاد و برخی برآنند که دایهٔ یزدگرد از
بیم شیرویه او را بپارس برده و در آن کشور پرورش یافت
باری پس از مرگ فرخزاد بزرگان پارس از داستان یزدگرد
آگاهی یافته وی را بپادشاهی خواندند و چون در انسالها تازیان
از هر کناره بایران رخنه کرده و چندین بار بایرانیان شکست داده

کار یزدگرد بالا گرفت سعد پور وقاص بفرمان عمر
قادسیه را لشکرگاه ساخت یزدگرد رستم فرخ را بجنگ
ایشان گماشت پس از سه روز جنگ رستم کشته شد یزدگرد در نهاوند
ازین شکست آگاه با سپاهیان گریخت و به نیزک ماهویه که کار
گذار او بود و از وی بیم داشت خاقان ترکستان و پادشاه هیاطله
آهنگ گرفتن وی کردند یزدگرد پی در پی گریخته در نزدیکی مرو به آسیابانی
پناه برد آسیابان بامید زیور جامه او را از زندگی نومید
ساخت بیست سال پادشاهی کرد و چهار سال آسوده و شانزده
سال در جنگ و گریز یزدگرد واپسین پادشاهان ساسانیان است

پوزش از خردمندان

امیدوار چنانم که دانشمندان این روزگار و خردمندانیکه پس از
ما بگیتی آیند اگر چیزهائیکه دور از داستان سرائیست در این نامه
ببینند یا نگارشهائیکه سزاوار باستان نگاریست نه بینند خرده
نگیرند زیرا که مرا بیش ازین دانائی بود و نه توانائی جز اینکه نه
نگارش را داشتم آنچه میدانستم و میتوانستم نگاشتم یا اینکه برخی
چیزها برای بینائی کودکان و مردمانیکه دست آگاهی ندارند در نگارش
خود افزوده باز اگر بخردان از دیده درست بینی درین نامه و
نامهای دیگران نگرند دانند تا بچه پایه از روش چیزنویسی نویسندگان
این روزگار کاسته و بکوتاهی سخن پرداخته ام اگر پاک بزدانم

زندگانی بخشد پیداست که نامهای پس ازین نیکوتر نگارش

خواهد شد

در مطبع جگدیشور

طبع شد